

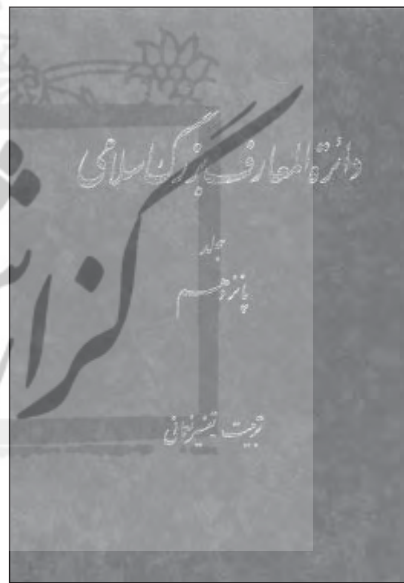


مستقلی باشد. البته در این مجلد از دائرةالمعارف، چنانکه گفته شد، عموماً مقالات طولانی و مفصل است و کمتر مقاله‌ای می‌توان یافت که مختصر و مثلاً در حد یک ستون باشد (مانند مقاله «ترجاله» یا مقاله «تصنیف» به معنای لغوی آن). مقالات غالباً به وسیله متخصصان و دانشمندان صاحب‌نظر نوشته شده و لذا می‌تواند مرجع معتبری به حساب آید. طبعاً به مصداق اینکه هر کتابی که نقد می‌شود یعنی ارزش خواندن و اگر مرجع باشد، قابل استناد است، بنابراین برخی نکات کوچک که این جانب در بررسی مقالات بدانها برخورده است در اینجا ذکر می‌شود، شاید مفید افتد.

در مقالات طویل دو روش اتخاذ شده است، یکی مانند مقاله «تفسیر» نوشته یک محقق است که گرچه ممکن است عاری از تنوع دیدگاه باشد، اما دارای انسجام و وحدت محتوایی است؛ دوم مانند مقاله «تصوف» موضوعات تحت عناوین فرعی متعددی تشریح شده و هر عنوان فرعی به یک محقق واگذار گردیده که در نتیجه دیدگاه‌های مختلفی در آنها نمود پیدا کرده است، ولی انسجام گروه اول را ندارد، چنانکه برخی مطالب ناچار تکرار شده است که شاید ویراستار یا سرویراستار می‌توانست آنها را حذف یا به نوعی هماهنگ سازد. از طرف دیگر، از برخی نکات غفلت شده است؛ چنانکه مثلاً از سعدی و نقش مهم او در بسط عرفان و معارف اسلامی تقریباً ذکری نیست؛ در صورتی که در بین شاعران عارف و عارفان شاعر هیچ‌کس تاکنون از نظر شرح عرفان عملی به پایه او نرسیده است. و در حقیقت باید گفت که این نقصان ناشی از آن بوده است که میان عرفان و تصوف چنانکه باید تفاوت گذاشته نشده است. راست است که غالباً این دو را با هم به صورت مترادف به کار برده‌اند و کمتر میان آن دو فرق گذاشته‌اند؛ اما ناچار برای فهم دقیق تاریخ تصوف و افکار صوفیانه باید میان آنها لااقل امروزه فرق قائل شد. عرفان یک مکتب فکری است و یک شیوه دید به عالم هستی که طبعاً در عمل و در زندگی عارف اثر دارد؛ ولی عارف مقید به خانقاه و خرقه و کشکول و پیر و آداب ظاهری تصوف نیست، بلکه از آنها معمولاً می‌پرهیزد. در صورتی که صوفیگری بعضاً وابستگی به فرقه‌ها و سلاسل خانقاهی و آداب و رسوم خانقاه و خرقه و کشکول و ظواهر

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۵: تربیت - تفسیر
نعمانی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی،
۱۳۸۶ش.

مصطفی ذاکری



جلد پانزدهم از این مجموعه و مرجع بزرگ و ارزشمند که در تاریخ ایران کم سابقه است، با بیش از ۱۲۰ مقاله عمدتاً مفصل منتشر شد که حاوی عناوین بسیار مهمی است. بحث درباره همه این مقالات از حد یک مقاله خارج است و لذا به برخی عناوین مهم اشاره‌ای می‌شود و پیش از آن گفتنی است که حجم مقالات گاهی از تناسب دانشنامه‌ای فراتر می‌رود؛ مثلاً عنوان «تصوف» با ۱۵۳ صفحه دوستونی رحلی، خود کتابی است کامل و نیز مقاله «تفسیر» با حدود ۶۰ صفحه می‌تواند کتاب

درویشی است که گاه ممکن است در ورای این ظواهر، معرفتی و عرفانی وجود نداشته باشد، گرچه پیران خانقاه مدعی آن هستند. اگر این فرق را قائل شویم قضاوت دربارهٔ صوفیان آسانتر می‌شود و من می‌پندارم که سعدی یک عارف به تمام معنا بوده است؛ در حالی که اغلب شعرای معروف منتسب به این امر فقط صوفی بوده‌اند، ولی برخی مانند عطار و مولانا از معارف اصلی و عرفان هم کاملاً اطلاع داشته‌اند و بسیاری از اصول عرفان را در اشعار خود آورده‌اند، اما روح عرفان در سعدی متجلی است که هر کس می‌تواند با خواندن بوستان او بدین نکته پی ببرد. بوستان حاوی تمام معارف اصیل اسلامی بر پایه قرآن و حدیث است و کمتر نکته‌ای در آن می‌توان یافت که از دیدگاه متشرعین سنی یا شیعی قابل ایراد باشد، او درس عملی عرفان را به زبان فصیح و ساده و موجز در خلال داستانهای لطیف ارائه کرده است. امید است که این کمبود در دائرةالمعارف در ذیل مدخل «عرفان» جبران شود. علمای شیعی که منتسب به صوفیگری شده‌اند در حقیقت عارف بوده‌اند و دل بستگی به فرق و سلاسل تصوف نداشته‌اند.

اکنون با توجه به نکته فوق، باید بگوییم که یک کمبود دیگر در این مقاله و به‌ویژه در بخش اول که تحت عنوان «اصول و مبانی تصوف» (ص ۳۹۶ تا ۴۰۲) آمده این است که تفاوتی بین دعاوی صوفیه و واقع امور قائل نشده‌اند. آری صوفیان تصوف را «مهمترین تبلور ساحت درونی وحی اسلامی» (ص ۳۹۶) و «ساحت درونی قرآن کریم و حقیقت باطنی پیامبر اکرم و نیروی ولایت» (همان) دانسته‌اند که «هدف آن وصول به حق است» (همان)؛ اما آیا این دعاوی در مورد همهٔ صوفیان و تمام فرق تصوف صادق است؟

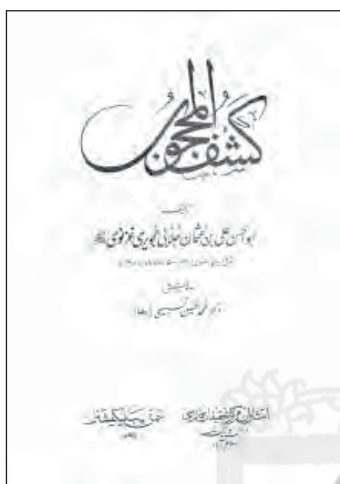
یک محقق باید از ورای دعاوی بنگرد و شاید بهتر بود که می‌نوشتند «به عقیدهٔ متصوفه تصوف چنین است» تا نویسنده از همفکری با آنان معاف مانده باشد. در حقیقت صوفیگری در بسیاری از مظاهرش جز دعاوی محض و پای‌بندی به برخی ظواهر بی‌محتوا (کشکول و خرقة و طبرزین و کلاه هفت‌ترک یا دوازده‌ترک) چیزی نداشته و مفاسد بسیاری از راه همین خانقاهها بسط یافته است، همچون ریاضت‌کشی و چله‌نشینی و اعتیادات فاسد (به چرس و بنگ و تریاک) و امثال آنها. تظاهر به بی‌اعتنایی

به دنیا در عین دنیاپرستی و بیعاری و بیکاری تحت نام توکل و تسلیم نیز از مفاسد عملی آنها بوده است. البته برخی از بزرگان صوفیه واقعاً دارای روحی بزرگ و سعهٔ صدر و وسعت دید بوده‌اند که نظایر آنها در جهان بسیار نادر است، مانند ابوسعید ابوالخیر.

دیگر آنکه کتابهایی که پر است از کرامات ساختگی و نامعقول از صوفیان و مدعیان تصوف که متأسفانه به‌رغم این همه دعاوی باطل و آموزه‌های غالباً بی‌حاصل که به منافسه و مسابقه با یکدیگر بیان داشته‌اند، بدون هیچ نقدی در جامعه رواج یافته‌اند و هر ساله چاپ‌های متعددی از آنها ارائه می‌شود. حقیر با تعمق در مطالب آنها گاهی حتی در وجود یا اصالت برخی از این صوفیان شک دارد. مثلاً ابراهیم ادهم را گفته‌اند که فرزند یکی از ملوک بوده است که در بلخ حکومت می‌کرد و او در اثر حادثه‌ای عجیب از خیر سلطنت و حکومت گذشت و از کاخ بیرون رفت و راه زاهدانه‌ای در پیش گرفت. فوت او را در ۱۶۱ یا ۱۶۲ هجری نوشته‌اند، اما در تواریخ هیچ ذکری از او یا پدرش به عنوان ملک یا پادشاه بلخ در فاصلهٔ فتح بلخ تا ۱۶۲ هجری نشده است و حتی زامباور قدیمی‌ترین ذکری که از حاکمان بلخ کرده است مربوط است به بنی باینجو که از ۲۳۲ هجری شروع می‌شود. تمام زندگی این صوفی مشحون از افسانه و روایات متناقض است (مثلاً نک: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۴۰۳ تا ۴۰۷ و تذکره‌الاولیاء و منابع دیگر). گمان می‌رود که وجود شخصی بدین نام ساخته و پرداختهٔ صوفیان باشد که از افسانه‌های بودا و بعضی افسانه‌های خودساخته خلق کرده‌اند و چنین شخصی اصلاً وجود خارجی نداشته است. در هر حال بهتر است در کتب مرجع و معتبر با ضرس قاطع دربارهٔ آنها سخن گفته نشود و مانند عربها که «قیل» و «یقال» به کار می‌برند ما هم با کلماتی چون چنین گفته‌اند و امثال آن، مسئولیت این گفته‌ها را از خود دور کنیم و ضمناً جا برای تحقیق و شک و تردید باقی بگذاریم. حقیقت آن است که صوفیان دورهٔ دوم برای موجه جلوه‌دادن خود و اعمال خود به جعل احادیث و روایت‌ها و قصه‌ها و افسانه‌ها مبادرت کرده‌اند که از آن جمله جعل اصحاب صفة است که در احادیث و روایات صحیح اثری از آن نیست و فقط گویا در ابتدا که مهاجرین به مدینه آمدند، برخی از آنها مدت



از ذهن را علم حضوری می‌دانند. یعنی هر کسی فطرتاً از وجود خود و آنچه در ذهنش می‌گذرد آگاه است و این آگاهی را علم حضوری می‌خوانند که هرگز در عالم بیداری — و یا شاید در عالم خواب هم — از انسان سلب نمی‌شود و همیشه حاضر است. اما علم غیر خدا نمی‌تواند در هیچ ذهنی چنان پایدار بماند که در یک لحظه هم از ذهن سلب نشود. سخن درباره صوفیه بسیار است که در این مختصر نمی‌توان بدانها اشاره کرد. ناچار به بعضی نکات دیگر به طور گذرا اشاره می‌شود.



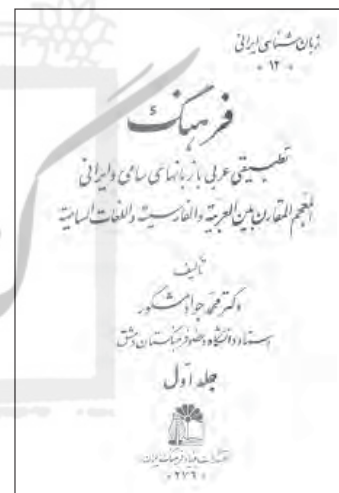
تسبیح در دو مدخل جداگانه آمده است، ابتدا به معنای تنزیه و تقدیس است که در مورد خدا به کار می‌رود، یعنی میرادانستن خدا از هر عیب و نقص و خطا و اشتباه و بدی. باید دانست که ماده «سبّح» در عربی از دو ریشه مختلف آمده است که با هم نسبتی ندارند. در یکی از آنها به معنای شناکردن و شناوری است و در دومی به معنای ستایش و تنزیه که این معنی دوم در اکدی و عبری و سریانی هم دیده می‌شود (نک: فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی، محمدجواد مشکور، ص ۳۵۲) و خلط آنها چنانکه در دائرةالمعارف (ص ۲۸۸) دیده می‌شود باعث ابهام و سوء تفاهم می‌شود. دیگر آنکه معنای تسبیح آنچه در آسمانها و زمین است (مثلاً در حدید، آیه اول و جمعه آیه اول) یا تسبیح خود آسمانها و زمین (مثلاً در اسراء ۴۴) به معنای آن است که تمام اشیای عالم گواهی می‌دهند که خالق آنها در کمال علم و قدرت و طرح قبلی آنها را در بهترین صورت و امکانات آفریده است و هرکس برخلاف آن بگوید مؤمن نیست مثلاً پشه‌ای که امروز به وجود می‌آید با پشه‌ای که هزاران

کمی در مسجد اقامت داشتند و به تدریج به خانه‌های انصار برده شدند و آنها نه زاهدتر از بقیه بودند و نه برگزیده‌تر از دیگران و حتی نام آنها مشخص نیست و قطعاً هفتاد نفر که گفته‌اند نادرست است زیرا که مسجد پیامبر در آن زمان گنجایش این همه را نداشت.

عزالدین محمود کاشانی که شافعی بود (متوفی ۷۳۵ ق) در کتاب مصباح‌الهدایه بابی درباره مستحسانات صوفیه گشوده است که در ده فصل (از ص ۱۴۶ تا ص ۲۰۲) به تفصیل بدان پرداخته است که عمدتاً درباره اعمالی است که دلیل شرعی به اباحت آنها وجود ندارد تا چه رسد به استحباب مثل خرقه‌پوشی و خرقه‌دریدن و ملامع‌پوشی و اقامت در خانقاه و خلوت‌گزینی و چله‌نشینی و ریاضت‌کشی و سماع که برخی از خود صوفیان هم در حلیت آنها تردید کرده‌اند و جالب این است که این صوفی شافعی استحسان را که از دلایل حنفیه برای مسائل شرعی است و شافعی آن را نپذیرفته است برای موجه جلوه‌دادن این اعمال به کار برده است که شایسته است در دائرةالمعارف اسلامی به این جعلیات اشاره‌ای بشود. جالب این است که بسیاری از قصه‌ها که درباره این اشخاص گفته می‌شود عیناً به صوفیان دیگر هم نسبت داده شده است. مثلاً اینکه ابراهیم ادهم سوزنش در دریا افتاد و چون آن را طلب کرد هزاران ماهی سربرآوردند و هر کدام سوزنی در دهان و ابراهیم همه را رد کرد و سوزن خود را خواست (تذکره‌الاولیاء، ص ۱۷۷) در کتابهای مختلف صوفیان به اشخاص متعددی نسبت داده شده است و از جمله به مالک دینار (همان، ص ۱۰۷) و به جوانی که همنشین ذوالنون مصری بوده است (کشف‌المحجوب هجویری، ص ۳۴۹) و البته خود قصه ابراهیم ادهم در منابع مختلف با روایات مختلفی نقل شده است که معلوم است همه مجعول و برساخته صوفیان است.

باری این تفصیل برای آن بود که روایات صوفیان را نباید بدون نقد و بررسی نقل کرد. در صفحه ۴۰۳ تصوف را «علم حضوری به حق تعالی» دانسته‌اند که گمان کنم نویسنده سهواً علم حصولی را علم حضوری نوشته است؛ زیرا که شناختن و دانستن هیچ شیء یا هیچ کس را نمی‌توان علم حضوری نامید و فقط در مورد خدا این امر مصداق دارد و در مورد انسان فقط آگاهی

سال پیش خلق شده است هیچ تفاوتی ندارد؛ یعنی خدا کارش نقص نداشته است که به تدریج تکمیل کند؛ به عکس مصنوعات بشر که هر روز در تکامل و بهبود است. هر موجود دیگری را که ببینید به همین نحو حاکی از تسبیح آن به زبان حال است که خدای من مرا درست و کامل و بجا و با تمام امکانات و نیازهایی که برای حیات و بقا و وجود من لازم بوده است آفریده و هر صفت و ویژگی لازم را در فطرت من نهاده است و مرا عبث نیافریده است، چنانکه پشه یا فیل هیچ عیبی و اشکالی در ادامه زندگی ندارند، پس خالق آنها منزّه است از هر اشتباه و خطا و کوتاهی و نقصان در عمل خود و ما حتی باید اسم خدا را هم پاک و منزّه سازیم (اعلی، آیه اول و واقعه، آیه ۷۴) یعنی خدا را به نامهای نیک (اسماء حسنی) بنامیم و نام او را گرامی بداریم. درباره تسبیح و تحمید در آیات ۱۷ و ۱۸ سوره روم نگاه کنید به مقاله اینجانب درباره «آیین ترجمه قرآن» در ترجمان وحی، شماره ۲۳، ص ۷۱.



اما تسبیح در مدخل دوم که آن را سبّحه (بر وزن قرعه) نیز می‌نامند و نام دیگرش در عربی مِسْبَحَة است به کسر میم و سکون سین که اسم آلت است یعنی ابزار تسبیح‌گویی (در دائرةالمعارف به غلط مَسْبَحَة به ضم میم چاپ شده است)، در این مورد گفتنی است که تسبیح در فارسی بدین معنا کاربرد دارد و ظاهراً اصل آن مهره‌های تسبیح بوده است که مضاف حذف شده و به جای آن مضاف‌الیه اتساعاً به کار رفته است و اتساع به معنای کاربرد مضاف‌الیه در معنای مضاف و مضاف‌الیه است مثل پیچ‌گوشتی یعنی آچار پیچ‌گوشتی که آچار حذف

شده و مضاف‌الیه جای هر دو را گرفته است و این به عقیده دانشمندان لغت عربی نوعی حذف است همچنین است سُبّحه که در اصل به معنای ذکر و دعاست و آن هم در عربی در اصل خرزات سبّحه بوده است که مضاف حذف شده است.

اما درباره ترک و ترکی می‌خواستم مطالبی بنویسم که به علت طولانی شدن مقاله فقط به یکی دو نکته اشاره می‌کنم. این مقاله نسبتاً مفصل به نظر می‌رسد که مطالب آن درست طبقه‌بندی نشده و ناچار مطالب تکراری در آن زیاد است و قسمت زیادی از آن به بحث درباره نام ترک و اینکه این کلمه از کجا و چه موقع پیدا شده است اختصاص یافته است؛ ولی به قدری با مطالب دیگر درهم آمیخته است که خواننده نمی‌تواند به آسانی نتیجه این همه بحث را دریابد و گاهی مطالب مبهم یا نادرست هم در آن آمده است. مثلاً نوشته‌اند، «برخی نام ترک را برگرفته از نام «آشینا» دانسته‌اند و هنگامی که قبایل آشینا به شمال صحرای گبی کوچ کردند این اصطلاح معمول شد.» نمی‌دانم این اشتباه در اثر ترجمه غلط پیدا شده است یا به‌راستی کسی چنین پنداری داشته است. گمان نمی‌رود کلمه ترک لفظاً با کلمه آشینا هیچ ربطی داشته باشد. ظاهراً منظور این بوده است که در ابتدا ترکها خود را آشینا می‌نامیدند و در هر حال این مطلب درست نیست و وجود نام ترک در نوشته‌های چینی و غیره در حوالی قرن پنجم میلادی را نمی‌توان به قوم خاصی از ترکان منسوب دانست.

اقوامی که بعداً ترک نامیده شدند همه از نژاد زردیا آلتایی یا اورال‌آلتاییک (Ural-Altai) نبوده‌اند و نیستند. برخی نژادشناسان نژاد و زبان را درهم آمیخته‌اند و چنان پنداشته‌اند که اقوام ترک‌زبان همه از یک نژادند و طبق تقسیم‌بندی برخی از آنها دسته‌ای از نژاد زرد را اورال‌آلتاییک نامیده‌اند که شامل گروه اورالیک (یعنی فنلاندی، اوقری (Ugri) یعنی مجاری و سامویید (Samoyed) و آلتاییک (یعنی ترکها، تونگوزها Tunguse و مغولها) می‌شود. اما این فرضیه اگر هم درست باشد، فقط در مورد طبقه‌بندی این زبانها صادق است نه متکلمان این زبانها. چنانکه مثلاً تمام کسانی که عربی سخن می‌گویند از نژاد عرب نیستند (مثلاً شامیها، مردمان شمال آفریقا و مصریها) و نیز تمام کسانی که به زبانهای هندواروپایی سخن می‌گویند آریایی



نیستند. ترکهای ترکیه اصلاً یونانی و رومی بودند که با اقوام ترک سلجوقی و عثمانی درآمیختند. آذربایجانیها و ارانیها عمدتاً ایرانی بودند که زبان ترکی را پذیرفتند و اقوام ترک آسیای میانه (ترکمن، قرقیز، ازبک، قزاق، تاتار و غیره) حتی از نظر شکل و قیافه هم از یک نژاد به نظر نمی‌آیند، برخی بیشتر مغولی به نظر می‌رسند و برخی از نژادهای دیگر و حتی زبانهای آنها هم یکی نیست و گرچه همه از ترکی اصلی (Türkü) منشعب شده‌اند اما غالباً زبان یکدیگر را نمی‌فهمند.

برای طبقه‌بندی زبانهای ترکی محققان فرنگی روشهای مختلفی در پیش گرفته‌اند که به نظر اینجانب از همه ساده‌تر روش کلاوسون (Clawson) است که در کتاب گرانمایه و بی‌همتای او فرهنگ ریشه‌شناسی ترکی (اصیل) پیش از قرن سیزدهم میلادی آمده است که قدیمترین اثر ترکی را مربوط به قرن هشتم میلادی می‌داند که در چند کتیبه مختصر غالباً بر سنگ قبرها دیده شده است و نیز در چند نوشته از ترکان مانوی.

خلاصه آنکه کلمه «ترک» یک اصطلاح نژادی و قومی نیست، بلکه به کلیه اقوام و مللی اطلاق می‌شود که زیانشان ترکی است خواه اصل آنها ترک بوده باشد یا نباشد. چنانکه عرب هم اصطلاح نژادی نیست و اصطلاح سیاسی هم نیست؛ زیرا که عربها همه زیر یک پرچم نیستند و تحت دولتهای متعددی قرار دارند که برخی از آنها با دیگران متخاصم‌اند و لذا اعراب به کلیه اشخاص و ملل و اقوامی گفته می‌شود که زبان مادری آنها عربی است از هر نژاد و قومی که بوده باشند.

مقاله «تسمیه» در حقیقت به دو معنای کاملاً متمایز به کار رفته است، اول به معنای نامگذاری که حاوی مطالب جالبی درباره اسامی ایرانی پیش از اسلام و بعد از اسلام تاکنون و نیز درباره نامهای عربی و ترکی است و در این مورد فقط این نکته را اضافه می‌کنم که کنیه فقط با «ابو» آغاز نمی‌شود، چنانکه در صفحه ۳۱۸ ذکر شده است؛ بلکه با ام و ابن و اخت و بنت هم نامهای فراوانی وجود دارد که آنها را نیز کنیه می‌دانند معنای دوم بسم‌الله گفتن است که مترادف با بسمله است که به‌خصوص در مورد اینکه آیا بسم‌الله جزو سوره‌های قرآن هست یا نیست مطرح می‌شود که گمان کنم مفصل‌ترین بحث در این باره

را جصاص در ابتدای کتاب احکام القرآن آورده است که دوازده صفحه اول آن را فراگرفته است (ج ۱، ص ۶ تا ۱۸) و شاید بهتر بود که تسمیه به معنای اول را ذیل عنوان نامگذاری در حرف نون می‌آوردند و در این مجلد به معنای دوم که جنبه شرعی دارد می‌پرداختند.

در مورد کاربرد برخی لغات نوساخته نیز شاید بهتر باشد دقت بیشتری به کار رود مثلاً در بحث راجع به ادبیات تصوف (ص ۴۹۲) کتابهای التعرف کلاباذی و اللمع سراج و تهذیب الاسرار خرگوشی و رساله ابوالقاسم قشیری را به عنوان دستینه قلمداد کرده‌اند. این کلمه را فرهنگستان در برابر manual انگلیسی وضع کرده است که مترادف است با handbook و آن معمولاً عبارت است از کتابی یا رساله‌ای حاوی اطلاعات مورد نیاز مهندسان، طراحان و متخصصان مانند فرمولها، جداول، نمودارها، و وزن مخصوص فلزات و وزن اتمی عناصر و کلیه فرمولهای شیمیایی یا فیزیکی یا نجومی که باید دم دست آنها باشد تا در هنگام کار و مطالعه و نوشتن مقالات در صورت نیاز بدان مراجعه کنند و لازم نباشد هر جزء آن را از کتابهای تخصصی دیگر به دست آورند. این نوع کتابها در آزمایشگاهها و دفاتر کار طراحان و متخصصان فنی و تکنولوژی دیده می‌شود و لذا این اصطلاح کمتر در مورد کتابهای علوم انسانی به کار می‌رود و بهتر بود به جای آن کتابها و رساله‌ها نوشته می‌شد؛ چنانکه در متن مدخل غالباً به همین نامها مذکور شده است. در صفحه ۱۹۶ سخن از «حرف تعریف نامعین» گفته شده است که اصطلاحی نادرست است زیرا که اگر حرف تعریف است باید معین باشد و نمی‌تواند نامعین باشد و شاید به جای آن می‌بایست ادات تنکیر گفته شود؛ چنانکه اینجانب در مقاله‌ای در نشر دانش (س ۱۸، ش ۴، ص ۴۷) آن را توضیح داده است.

سخن به درازا کشید. اما قبل از خاتمه آن باید بگویم که چند نکته مختصر فوق از ارزش والای این مرجع مهم و پرمحتوا نمی‌کاهد و باید از زحمات دست‌اندرکاران و دانشمندانی که آن را فراهم کرده‌اند برای چنین کار سترگی سپاسگزار بود زیرا این‌گونه مراجع بهترین کمک به علم و اهل علم و جویندگان معرفت است که بتوانند به‌آسانی اطلاعات لازم را در هر زمینه به دست آورند.

هدایة المتعلمین، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار، نادر مطلبی کاشانی، تهران، بهرام، ۶۷۲ص، ۱۳۸۷ش.

علی خواجه‌دهمی

پزشک و پژوهشگر متون



پس از زوال عظمت و افول خورشید اقبال مدرسه جندی شاپور و سپری شدن عصر مترجمین متون طبی از یونانی به عربی در قرون اولیه اسلامی، عده‌ای از اطباء بزرگ ایران با توجه به متون و ترجمه‌های موجود و نیز به ابتکار خود شروع به تألیف آثار طبی کردند.

عده‌ای از مشهورترین آنان کتب مهمی از خود به جا گذاشتند. از جمله علی بن ربن طبری صاحب کتاب فردوس الحکمه، محمدبن زکریای رازی مؤلف تعدادی از کتب طبی مشهور من جمله دائرةالمعارف پزشکی الحاوی، علی بن عباس مجوسی ارجانی مصنف کتاب ملکی و مشهورتر و مهمتر از همه علی بن حسین بن سینا مؤلف کتب عدیده از جمله قانون در طب.

یکی از این اطباء بزرگ ابوبکر اخوینی نام دارد که شاگرد یکی از شاگردان رازی بوده است و در طب دنباله‌رو او و اجراکننده نظریات وی بود؛ یعنی طب ابوبکر اخوینی تابع طب محمدبن زکریای رازی است. مکتب طب رازی تا انتشار طب ابن سینا در همه‌جا متداول بود و حتی پس از ابن سینا نیز بسیاری از پزشکان بنام از آرا و عقاید طبی رازی پیروی می‌کردند.

کتاب اخوینی به نام هدایة المتعلمین یا «کُنْش اخوینی» از کتب معتبر فن طب شمرده می‌شود. صاحب چهارمقاله

درباره آن می‌نویسد، «... و از کتب وسط، ذخیره ثابت بن قره یا منصورى محمد زکریای رازی یا هدایة ابوبکر اخوینی یا کفایة احمد فرج یا اغراض سید اسماعیل جرجانی به استقصاء تمام بر استادی مشفق خواند...».

با استناد به مطالب کتاب هدایة معلوم می‌شود که اخوینی تمام عمر خود را صرف طبابت کرده و در زمان خود از پزشکان مشهور بوده است. در کتاب، خود را شاگرد طاهر بن محمد بن ابراهیم می‌داند.

طاهر بن محمد شاگرد محمد زکریای رازی بوده است. در کتاب هدایة اخوینی مکرراً از رازی با عبارات «استاذ» و «استاذ ما» نام برده است. سال وفات اخوینی حدود ۳۷۳ قمری است.

اخوینی کتاب خود را برای فرزندش نوشته است و بر خلاف رسم آن زمان، اثر خود را تقدیم سلاطین و امرا و بزرگان نکرده است. تاریخ تألیف کتاب در نیمه دوم قرن چهارم هجری است.

استاد مجتبی مینوی ضمن مقاله‌ای مفصل در مجله یغما (سال ۳، شماره ۱۲) می‌نویسد: «... این نسخه خطی فارسی که از چند لحاظ بی‌نهایت مهم است تا پنج سال پیش در ایران بود، اما اکنون در کتابخانه بادلیان در شهر آکسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است. کتاب، تألیف ابوبکر (یا ابو حکیم) ربیع بن احمد الاخوینی از اهل بخارا و از اطباء قرن چهارم هجری است و احتمال قریب به یقین می‌رود که قدیمترین کتاب طبی باشد که به فارسی تألیف شده است. نسخه‌ای که مورد بحث است به تاریخ ۴۷۸ هجری قمری کتابت شده است و فقط یک نسخه فارسی می‌شناسیم که از این قدیمتر باشد. از این دو امتیاز گذشته باید در نظر گرفت که تألیفات فارسی متشور متعلق به قرن چهارم بسیار نادر است... حالا آیا این، بی‌همتی نیست که ملت و دولت ایران بگذارند کتابی از کتابهای فارسی قرن چهارم که از حیث زمان انتشار، سومی یا چهارمی و از حیث تاریخ کتابت دومین نسخه قدیم محسوب می‌شود، از مملکت ایران خارج شده و در یکی از کتابخانه‌های اروپا قرار گیرد؟... عنوان کتاب و نام مصنف در آن نسخه چنین است، کتاب هدایة المتعلمین فی الطب من تصنیف ابی بکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری رحمه الله علیه... یک کتاب دیگر فارسی است در طب یعنی کتاب الأئینه عن حقایق الادویه که نسخه‌ای از



آن در کتابخانه دولتی وین موجود است و آن را اسدی طوسی شاعر به دست خود نوشته است که علی‌العجالة قدیمترین نسخه خطی فارسی است و زمان کتابت آن، سی سال بر زمان کتابت این نسخه هدایة‌المتعلمین مقدم است.»

استاد ایرج افشار می‌نویسد: «هدایة‌المتعلمین از متون گم‌گشته بود از این روی که نسخه‌هایش محدود مانده و ذکرش در متون پزشکی (مانند موجز کمی) به ندرت آمده. ظاهر آن است که قرونی چند استفاده از آن متروک بوده است، جز اینکه نظامی عروضی در چهار مقاله (تألیف حدود ۵۵۰) ضمن نام‌بردن از مؤلفات مهم طبی ذکری از «هدایة‌ابوبکر اخوینی» کرده بود تا اینکه شارل ریو در فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا در سال ۱۸۷۹ (به مناسبت ذکری از آن در موجز کمی) و آدولف فونان (A. Fonahn) در کتاب فهرست نسخه‌های خطی فارسی پزشکی در سال ۱۹۱۰ (به مناسبت شناخته‌بودن نسخه‌ای خطی از آن در مجموعه فاتح استانبول) نام آن را به میان آوردند...»

بهترین شرحی که درباره کتاب هدایة و مؤلف آن نوشته شده مطلبی است که در دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی (جلد ۷، ص ۲۸۹) درج شده است. به خاطر اعتبار دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، این مطلب مختصر و ممتع (با حذف ارجاع‌ها) از آنجا نقل می‌شود:

«اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع‌بن احمد، پزشک سده ۴ق. آگاهی‌های اندکی که از زندگی وی در دست است، از اثر معروف او کتاب هدایة‌المتعلمین فی الطب گرفته شده است. کنیه وی را ابوحکیم نیز ذکر کرده‌اند. شهرت او با اختلاف، اخوی، اخوین، اجوینی و آخری نیز یاد شده که قطعاً بر اثر تصحیف بوده است. همچنین وی را به سبب اینکه بیماران مالخولیایی را درمان می‌کرده، «پیشک دیوانگان» لقب داده‌اند. مینوی تاریخ مرگ اخوینی را با توجه به اینکه وی شاگرد ابوالقاسم طاهرین محمدبن ابراهیم مقانعی بوده و این شخص نیز خود شاگرد محمدبن زکریای رازی بوده، حدود سال ۳۷۱ق حدس زده است.

اخوینی بر اساس شواهدی که خود در کتاب هدایة ذکر کرده، اهل بخارا بوده، چنانکه در جایی از همین

کتاب از لهجه بخارایی بهره جسته و حتی از سپیدماشه که آنگیری از حوالی بخارا است یاد می‌کند.

اخوینی در هدایة از تجربه‌های بیش از ۳۰ ساله خود یاد کرده است. این کتاب نزد استادان و مدرسان علم پزشکی از توجه خاصی برخوردار بوده است. تا سده ۶ق در کنار آثاری چون ذخیره ثابت‌بن قره، منصوری محمدبن زکریای رازی و اغراض سید اسماعیل جرجانی، به دانشجویان پزشکی تدریس می‌شد. اخوینی بارها در این کتاب به نوع بیماری و نام بیماران تحت درمان خود اشاره می‌کند. وی از تجربه‌های بزرگانی چون محمدبن زکریای رازی، ثابت‌بن قره، یحیی‌بن ماسویه، حنین‌بن اسحاق، عیسی بن صهاربخت، ابن سرابیون، اهرن، جالینوس و بقراط نیز بهره برده است.

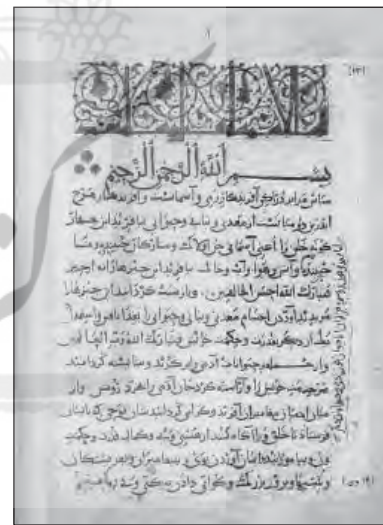
هدایة‌المتعلمین فی الطب اثر معروف و باارزش اخوینی، یکی از کهنترین کتابهای پزشکی به زبان پارسی دری است که آن را برای فرزند خود تألیف کرده و بسیاری از تجربه‌ها و تجویزهای پزشکی خود را در آن آورده است. از نحوه نگارش و اسلوب کتاب به خوبی معلوم می‌شود که در سده ۴ق به تحریر درآمده است. این اثر که به نام هدایة و کناش نیز خوانده شده، در ۳ بخش و ۲۰۰ باب تنظیم گردیده است. وی در این کتاب به ندرت آرای پزشکان مشهور را بدون آنکه خود آزموده باشد، نقل می‌کند. گاه نیز به انتقاد به مؤلفانی که آثارشان را مطالعه کرده است، می‌پردازد. کتاب هدایة‌المتعلمین در سال ۱۳۴۴ش به اهتمام جلال متینی از روی نسخه بادلیان و با مقابله دو نسخه کتابخانه‌های فاتح استانبول و ملی ملک، در مشهد به چاپ رسیده است.

اخوینی در کتاب هدایة‌المتعلمین به دو اثر خود به نامهای قرآبادین و کتاب نبض اشاره می‌کند که اثری از آنها به دست نیامده است.»

در قسمتی از مقاله استاد مینوی که قبلاً نقل شد، استاد آرزو کرده‌اند که «... اگر مرد مالدار صاحب‌همتی این مقاله را بخواند و گفتار من به دلش اثر کند پولی وقف کند که عکس این نسخه را از آکسفورد بیاوریم و به چاپ کردن آن اقدام کنیم تا هم مساعی و مجاهدات اجداد ما در راه توسعه فن طب بهتر که شناخته گردد و هم بر نمونه‌هایی

که از نثر قدیم فارسی به جا مانده است و بر اهتمامی که این پدران ما در توسعهٔ زبان فارسی و غنی کردن آن و قادر ساختن آن بر بیان مطالب مبذول می‌داشتند واقف‌تر شویم و هم مآخذ و منابع ما برای تدوین لغات فارسی و به‌دست آوردن قواعد صرف و نحو فارسی و رسم‌الخط و املائی فارسی و کشف تحولات و تطورات زبان فارسی بیشتر شود...»

به حول و قوهٔ الهی پس از سالها، آرزوی استاد بزرگ به نحو احسن برآورده شد. اولاً، چنانکه در تضاعیف مقالهٔ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی آمد، استاد دکتر جلال متینی با مقابلهٔ نسخ موجود با یکدیگر در سال ۱۳۴۴ش کتاب هدایهٔ را به صورت حروفی، در دانشگاه مشهد به چاپ رساند و هر که این کتاب را دیده باشد خواهد گفت که «حد همین است سخندانی و زیبایی را». کتاب از هر نظر شایسته و بایسته است. مخصوصاً فهرست لغات طبی و دارویی که دکتر متینی تهیه کرده است خودش در حد یک شاهکار است.



ثانیاً همانطوری که استاد مینوی آرزو کرده بودند، بالاخره مرد صاحب‌همتی پیدا شد و آن نسخهٔ بی مثل و مانند را که سالیان سال در کتابخانهٔ بادلیان جا خوش کرده بود، به صورت نسخه برگردان در دسترس عاشقان کتب طبی قدیم ایران قرار داد.

چون این اتفاق حسن و به سرانجام رسیدن این امر خیر محرض و محرک اینجانب در نوشتن این مقاله است، می‌خواهم با اندکی تفصیل و اشباع آن را بیاورم:

دوست عزیز من، آقای دکتر غلامرضا بنابی — که از سرزمین مردپرور آذربایجان برخاسته است — امروز یکی از نام‌آورترین اطباء جهان در زمینه بیماری قند (دیابت) و رئیس انجمن دیابت کالیفرنیا است. محکمهٔ بسیار پروتقی در لس‌آنجلس دارد که بیماران از اقطار و اکناف عالم به آنجا مراجعه می‌کنند، درمان می‌شوند و چون حسن اخلاق، عمق علمی و خبرگی ایشان را می‌بینند می‌گویند: «خوش طیبی است بیا تا همه بیمار شویم.» عشق غریبی به کشور خود دارند و به خرج خود در تهران، فصلنامهٔ وزین دیابت را انتشار می‌دهند که از مجلات معتبر در زمینه این بیماری مزن مزاحم است و به زبانی نوشته می‌شود که بیماران نیز مانند طیبیان از آن استفاده می‌کنند.

مقالات پزشکی ایشان را که به زبان انگلیسی در مجلات معتبر پزشکی جهان دربارهٔ دیابت چاپ می‌شود، محققین این بیماری در گوشه و کنار عالم مانند ورق زر می‌برند. هر سال یک بار به دیدار اقوام و اقربا و زادگاه خود به ایران می‌آید و ای بسا که سعادت زیارتشان نصیب دوستان و مخلصان ارادت‌پیشه‌ای مانند من نیز می‌شود. عشق سوزان دیگر ایشان به مآثر و مفاخر ایران است؛ علی‌الخصوص به متون قدیم پزشکی و همت به احیای آنها. الحمدلله مال مکتسب فراوان حلالی هم دارند که از خرج کردن آن برای اشاعه علم و فرهنگ دریغ نمی‌ورزند.

این کتاب مستطاب هدایة‌المتعلمین نیز با صرف مال و بذل جهد و مساعی ایشان به صورت نسخه‌برگردان چاپ شده است، البته با راهنمایی و تحت اشراف استاد ایرج افشار که فرهنگ این مملکت هرگز قادر نخواهد بود دینی را که از جانب ایشان به گردن دارد بپردازد.

دکتر محمود امیدسالار، رئیس کتابخانهٔ جان اف. کندی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس‌آنجلس و نادر مطلبی کاشانی، مدیر جوان و دانش‌پژوه نامهٔ بهارستان نیز شریک این جهان فی سبیل الله شده‌اند. شکرالله مساعیهم.

اکنون با استفاده از منابع مختلف و علی‌الخصوص مقدمهٔ بسیار بسیار مفید و جامعی که دکتر بنابی خودشان در این کتاب نوشته‌اند، اندکی دربارهٔ مشخصات کتاب و مطالب آن با قلم ناتوان خود می‌آورم. مقدمهٔ دکتر بنابی به



معنای کلمه چگونگی (Quality) و چندی (Quantity) آمده است، کیفیت، چگونگی بود و کمیت چندی بود. بیماری قند یا دیابت تحت عنوان پُرْمیز آمده است (اصطلاح انگلیسی امروزی آن منطبق است بر همان کلمه به صورت Polyuria) که ظاهراً این تنها منبع فارسی است که بیماری دیابت را با این نام یاد کرده است: ... گرمی کرده بود تا آب بسیار خواهد و این علت را به پارسی پرمیز گویند و به تازی دواره و به یونانی دینایطس (دیابیطس).

در این کتاب برای اولین بار ذکر اندامی به نام (مغز به میان استخوان) آمده است. اگرچه به نظر می‌رسد که نویسنده اطلاعی درباره عملکرد مغز استخوان به معنای امروزی آن نداشته است. عناصر چهارگانه و ارتباط آنها با حیات و موجودات مورد بحث قرار می‌گیرد و شرح مختصری درباره خون، بلغم، صفرا و سودا داده می‌شود. سپس نویسنده، اندامها و استخوانها را شرح می‌دهد. بیان نویسنده در این بخش بسیار زیبا و روشن است و این قسمت یکی از جذابترین قسمتهای کتاب است.

اخوینی، تفاوت میان اعصاب حرکتی و حسی را می‌دانسته است در این کتاب به جای دوازده جفت اعصاب که از سلسله اعصاب مرکزی خارج می‌شوند به هفت جفت اشاره شده است. اما تعداد اعصاب نخاعی را به درستی و به تعداد امروزی توضیح می‌دهد. در این بخش، نویسنده به آگاهی از فیزیولوژی و تشریح قبل از شناختن بیماری توصیه می‌نماید.

عضلات را بسیار ساده و استادانه شرح می‌دهد: عضله جسمی بود از گوشت سرخی وز عصب مرکب، چنانکه گویی تاههای بسیار به یک جای جمع کردند چن ریسمانی یک تاه. که اشاره روشنی است به ترکیب عضلات از تارهای عضلانی.

در شرح دستگاه قلب و گردش خون، نویسنده خود را از تأثیر جالینوس رهانده که حتی تا دو قرن بعد، نوشته‌های را پزشکی تحت تأثیر قرار داده بوده است. در مکتب جالینوس، حفره‌های قلب و مسیر رگهای آن و گردش خون ریوی در هاله‌ای از ابهام قرار داشته است. اما در این کتاب در مقایسه با سایر کتب طبی همزمان آن، نه تنها تعداد حفره‌های قلب مورد اشاره قرار گرفته‌اند و مسیر رگهای قلب بیان شده بلکه گردش خون ریوی

قدری جامع و مانع است که بعد از مطالعه آن، این کلام خداوندی به ذهن متداعی می‌شود که مال هذا الكتاب لا یغادر صغیرةً و لا کبیرةً احصاها... (قسمتی از آیه شریفه ۴۹ سوره مبارکه کهف). و پس از دیدن «ترک جوش نیم‌خام» من ایشان نیز استناد به آیه دیگری خواهند کرد که «هذه بضاعتنا ردت الینا» (قسمتی از آیه شریفه ۶۵ سوره مبارکه یوسف).

مؤلف هدایة با استفاده از منابعی که در زمان خودش در اختیار داشته، اصول علم طب را با زبان ساده‌ای بیان کرده است. مثلاً گوید: یعقوب بن اسحاق الکندی گفت سه درم سنگ هلیله زرد بسای با بیست درم سنگ شکر و دانگ نیم سنگ سقمونیا بده. من نیازم‌ودم و گویم هلیله زرد بیا بد بختن و آب او دادن و سوده نباید دادن [...]. سلیمان بن عمران خداوند کتاب «فاخ ماخ» و این کتاب را کُنْاش یهودی خوانند و او را گفته است یک درم سنگ هلیله سوده باید و بیست درم سنگ شکر و دانگ نیم سقمونیا و «جورجیس کبل» می‌گوید شش هلیله به شمار باید و دانگ نیم سقمونیا و «اهرن» می‌گوید ده هلیله بیا بد جوشیدن و دانگ نیم سنگ سقمونیا با اندکی شکر.

سادگی و رعایت ایجاز که خاص نثر زمان حیات نویسنده است همراه با گزیده‌گویی علمی او، به این کتاب جلوه‌ای خاص بخشیده است.

در شرح گسستگی اعضا (تفرق‌الاتصال) گوید: اگر بر گوشت افتد و تازه بود جراحی خوانند و اگر کنانه بود ریش و اگر بر استخوان افتد کسر خوانند و اگر بر عضله‌ها افتد فسخ خوانند. و در جای دیگر شرح بسیار زیبا و موجزی از احتقان و استفراغ آورده که از نظر طبی گویا و از نظر ادبی دلنشین و مطابق با تعاریف علمی امروزه است، اما معنی احتقان آن بود که چیزی آمدنی اندر تن بماند و نیاید و معنی استفراغ آن بود که چیزی ناآمدنی بیاید و این هر دو حال بد بود. و در توصیف مربوط به زبان، گفتار، زیبا و شاعرانه است،

زفان اندامی شریف است و فضیلت آدمی به وی پدید آید و آلت حس ذوق است. در این کتاب جابجا لغات زیبای فارسی نهفته است که در طب امروز می‌توان آنها را به کار برد مانند برسو به جای بالا و فراسو به معنای پایین، هر اندامی را چهار حرکت بود یکی برسو و دیگری فراسو، سه دیگر از راست چهارم از چپ آن اندام. در

هم به طور قابل فهم توضیح داده شده است. اخوینی، در تشریح قلب، به غشاء دور قلب یا پریکارد به وضوح اشاره کرده است. در کتب ابن سینا قلب به سه بطن تقسیم شده اما در هدایة ضمن تشبیه قلب به صنوبر، آن را به دو بخش بطن و دهلیز راست و چپ تقسیم می‌کند و به فیزیولوژی قلب راست و چپ و گردش خون بزرگ و گردش خون ریوی به درستی اشاره می‌کند.

در طب امروزی، عروقی که از قلب خارج می‌شوند شریان (جهنده) و عروقی که به قلب وارد می‌شوند ورید (ناجهنده) نامیده می‌شوند. از نظر بافت‌شناسی، شریانها و وریدها ساختمان متفاوتی دارند. شریانها ضخیمتر بوده و بخش ارتجاعی آنها بیشتر است به جز شریانها و وریدهای ریوی. شریانهای ریوی تمام خصوصیات وریدها را دارند، ولی به علت خروج آنها از قلب، شریان نامیده می‌شوند و وریدهای ریوی نیز خصوصیات شریانها را دارند ولی به خاطر ورود آنها به قلب ورید نامیده می‌شوند. این مطلب در کتاب هدایة بدین گونه آمده است: برآمدن شرایین از دل است [...] و دو گونه شرایین برآید، یکی را یک طبقه بود [...] و آن را رگ جهنده خوانند و لکن خلقت وی خلقت رگهای ناجهنده است و ورا بدین نام از بهر آن خوانده‌اند که هر رگی که از دل خاسته باشد ناچار ورا از جمله رگهای جهنده دارند و لکن رگهای جهنده را تنه از دو طبقه بود و رگهای ناجهنده را از یک طبقه و این رگ از دل خیزد و لکن وی از یک طبقه است. پس به حق آنک از دل خاستست ضارب خوانندش اعنی جهنده و به حق آنک تنه وی از یک طبقه است خلقت وی خلقت رگهای ناجهنده دارد.

از مطالبی که اخوینی در کتاب خود درباره گردش خون آورده است معلوم می‌شود که وی نزدیک پنج شش قرن قبل از ویلیام هاروی (۱۵۷۸-۱۶۵۷م) گردش خون را کشف کرده بوده است و باید مورخین تاریخ طب این مطلب مهم را در کتب خود بیاورند.

در طب قدیم، بر خلاف پزشکی نوین که حالات انسان به دو بخش بیماری و سلامت تقسیم می‌شود، بین حالت سلامت و بیماری حالات مختلف دیگری ذکر می‌شود. ابن سینا در قانون خود آن را به شش بخش تقسیم کرده اما تقسیم‌بندی اخوینی در هدایة بدین گونه است: اما اسباب به برابر حالات بدن بود و حالات سه

بود یا صحت بود، اعنی درستی یا بیماری یا حالی بود که نه درستی مطلق بود نه بیماری. و بعد می‌گوید: اسباب معلوم نگردد مگر به علامات. سپس باب مفصلی در شرح علامات می‌گشاید که بخش علامات مزاج در اندامهای مختلف، بسیار عالمانه و بادقت نوشته شده است.

در بخش دیگری، از ورزش و تأثیر آب و هوا و خواب و فعالیتهای بدنی و حتی انواع ورزشهای دختران سخن رفته است.

چون اخوینی در معاینه و معالجه بیماریهای اعصاب و روان مجرب‌تر بود و لقب «بجشک دیوانگان» داشته است، قسمت اعصاب و روان با تفصیل و اشباع بیشتری در هدایة آمده است. مثلاً درباره بیماری سرسام شرح دقیقی داده است که با علائم بیماری مننژیت در کتب طبی امروزه هم‌خوانی دارد. البته می‌دانیم که سرسام، امروزه بدین مفهوم به‌کار نمی‌رود.

با اینکه بیماریهای چشم در زمان حیات نویسنده بسیار مورد توجه بوده است، ولی اخوینی این بخش را بسیار خلاصه و مجمل آورده و به جراحیهای چشم اشاره نکرده است.

برای توضیح و شرح بیماریهای گوارش و کبد، بیش از صد صفحه از کتاب اختصاص داده شده و شرح ظریف و دقیق بیماریهای کبد و یرقانها در کتاب، دلیل بر این است که نویسنده آگاهی و تسلط کافی در این امراض داشته است.

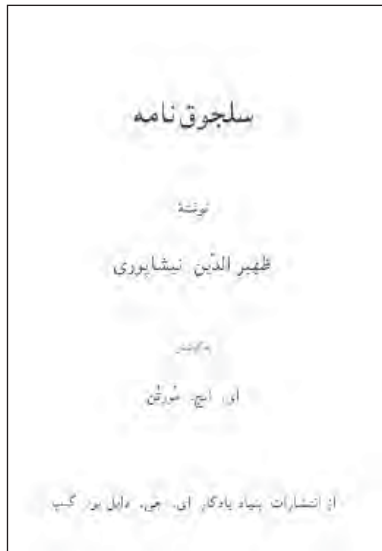
نویسنده، بیماریهای کلیه را با بیان بیماری دیابت آغاز می‌کند، سپس بحث جامعی درباره سنگهای کلیه دارد و بعد از آن به نارساییهای ادراری و بیماریهای مثانه می‌رسد و در پایان، توضیح مفصلی در خصوص ناتوانی و ضعف قوای جنسی و درمان آن می‌دهد.

مطالب جراحی کتاب مختصر است، اما بخش مهمی درباره زخمها دارد و ضمن شرح انواع زخمهای پوست و درمان آنها به زخمهای باز می‌رسد و توصیه می‌کند که اجسام خارجی مانند مو و روغن یا خاک یا ریسمان در داخل زخم نماند که باعث اشکال در التیام زخم شود و در زخمهای شدید بخیه‌زدن را توصیه می‌کند. در زخمهایی که در جوار عروق و اعصاب هستند توصیه به احتیاط می‌نماید و در زخمهای خونریزی‌دهنده به سه گونه درمان اشاره می‌کند و می‌گوید که اگر از جراحی



سلجوقنامه، نوشته ظهیرالدین نیشاپوری، به کوشش
ای. ایچ. مورتن، بنیاد یادگار ای. جی. دابل‌یو. گیب،
۱۳۶+ 63 ص، ۲۰۰۴م.

ایرج افشار



ا. هـ. مورتن (A.H. Morton) استاد پیشین تاریخ ایران
در مدرسهٔ زبانهای شرقی دانشگاه لندن متن سلجوقنامهٔ
ظهیرالدین نیشاپوری را که یگانه نسخه‌اش در انجمن
سلطنتی آسیایی انگلستان نگاه‌داری می‌شود در سال
۲۰۰۴ در سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب به چاپ رسانید
و نسخه‌ای از راه لطف برایم فرستاد ولی متأسفانه معرفی
آن تاکنون برعهده تعویق افتاد.

پیش‌ازین تصور بر این بود که نسخهٔ متعلق به اسمعیل
افشار (حمیدالملک) سلجوقنامهٔ ظهیری است و معرفی
آن نسخه توسط خود اسمعیل افشار در مجلهٔ مهر (۱)،
۱۳۱۳ صفحات ۲۶ - ۳۰ و ۱۵۷ - ۱۶۱ و ۲۴۱ - ۲۴۵)
به چاپ رسیده بود. آن نسخه را محمد رضانی به چاپ
بدنمای، و دارای نادرستی‌ها با عنوان دراز «سلجوقنامه
تألیف امام ظهیرالدین نیشاپوری که تقریباً در حوالی
سنهٔ ۵۸۲ وفات کرده با دیگر سلجوقنامه تألیف ابوحامد
محمدبن ابراهیم که در سنهٔ ۵۹۹ تألیف شده» (تهران،
۱۳۳۲) منتشر ساخت. در آغاز این چاپ مقدمه‌ای در
شش صفحه از حمیدالملک افشار چاپ شده و ضمناً
محمد رضانی نوشته است که چون صاحب نسخه
فرصت تصحیح اوراق مطبوعی را نداشت خود عهده‌دار
شدم.

خون آید باید اندام را بالا نگه‌داری و با یخ آن را سرد
کنی و اگر خونریزی شدیدتر بوده و از رگ بزرگی خون
بیاید باید رگ را با نخ ببندی و اگر خونریزی شریانی و
جهنده باشد توصیه به سوزاندن (همان Cauterization
امروزی) می‌کند.

در آخرین بخش کتاب، دربارهٔ نبض صحبت شده
است. نویسنده، ظاهراً کتاب جداگانه‌ای در این باره
داشته است. اسامی نبضها و تقسیم‌بندی آنها بر اساس
تقسیم‌بندی جالینوس است که بعداً در قانون و ذخیرهٔ
خوارزمشاهی با بیان متفاوت آمده است. در این بخش
انواع نبضها همراه با جدولی بر مبنای سریع، معتدل و
بطئی بودن شرح داده شده و امتحان دو انگشتی و سه
انگشتی و چهار انگشتی برای تشخیص نامنظمیهای بطئی
(Arrhythmia) با تأکید بیشتری توصیه شده است.
کتاب، با شرح نوعی نبض که چندان شایع نیست و
مربوط به ورم پردهٔ قلب یعنی پریکارد است، خاتمه پیدا
کرده است.

منابع و مأخذ:

۱. افشار، ایرج، «گزارش نسخه‌شناسی»، هدایة‌المتعلمین،
چاپ نسخه‌برگردان در سلسلهٔ گنجینهٔ پزشکی ایرانی،
انتشارات بهرام، تهران، ۱۳۷۸، صص ۱۷-۳۷.
۲. بنایی، غلامرضا، «مقام هدایة‌المتعلمین در تاریخ
پزشکی»، مأخذ بالا، صص ۱۶۷-۱۶۸.
۳. بنایی، مهدی، «نامه به مجتبی مینوی»، یغما، دورهٔ ۳،
اسفندماه ۱۳۲۹، صص ۵۰۳ - ۵۰۵.
۴. عماری، مریم، «ابوبکر اخوینی»، دائرةالمعارف بزرگ
اسلامی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران
۱۳۷۵، ص ۲۸۶.
۵. مینوی، مجتبی، «هدایة‌المتعلمین، یکی از نسخ خطی
مهم فارسی»، یغما، دورهٔ ۳، اسفند ۱۳۲۹، صص ۴۹۷ -
۵۰۳.
۶. نجم‌آبادی، محمود، «ابوبکر اخوینی»، تاریخ طب در
ایران پس از اسلام، تهران، دانشگاه تهران، چاپ ۲،
تهران، ۱۳۶۶، صص ۶۴۰-۶۴۷.
۷. نظامی عروضی سمرقندی، احمدبن عمر، چهارمقاله،
به تصحیح محمد معین، زوار، چاپ ۲، تهران، ۱۳۶۶،
ص ۱۱۰.

مورتن با انتشار نسخه انجمن سلطنتی آسیایی مطرح می‌کند که متن منتشر شده بر اساس نسخه حمیدالملک افشار تاریخ سلاجقه ابوالقاسم کاشانی یعنی جزئی از مجموعه تواریخ اوست. مورتن سلسله متوالی تواریخی را که به فارسی برای سلجوقیان نوشته‌اند بدین ترتیب معرفی کرده است،

- سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری.
- تاریخ سلجوقیان راوندی.
- راحة الصدور و آية السرور راوندی.
- العراضة فی حکایة السلجوقیة از شمس‌الدین محمد حسینی یزدی.
- بخش سلجوقیان ابوالقاسم کاشانی که بخشی از تاریخ عمومی اوست.
- بخش سلجوقیان جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی.

- فصل سلجوقیان در مجمع‌الانساب محمد شبانکاره.

- مقاله اول سلجوقیان و غزان در کرمان، تألیف محمدابراهیم خبیصی (تا اینجا نقل از مورتن است). شاید مناسب باشد که بخش منظوم سلجوقیان در جامع‌التواریخ از ابن شهاب یزدی را هم در همان شمار آورد ازین روی که سراینده اشعار مطالب را از سلجوقنامه‌ای بهره می‌برد که نمی‌دانیم مأخذ چه کتابی بوده است به هر مربوط به پیش از عصر تیموری است.

نسخه سلجوقنامه ظهیری نخستین بار در فهرست توصیفی نسخه‌های خطی تاریخ‌های عربی و فارسی انجمن آسیایی پادشاهی تألیف W.H. Moeley (در ۱۸۵۴) به شماره ۱۳۸ معرفی شده است. پس از آن در سال ۱۸۹۲ O. Codrington در مقاله‌ای در مجله همان انجمن (JRAS) معرفی دیگری از آن نسخه می‌نویسد. سپس ولادیمیر بارتولد در بازبینی که از نسخه کرده بود متوجه می‌شود که متن سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری است از روزگار طغرل‌بن ارسلان (قبل از ۵۶۹) آخرین پادشاه آن سلسله که در منطقه جبال و مرکز ایران سلطنت می‌کرد. ولی چون این کتاب به هنگام جلدسازی به دنبال تاریخ بلعمی قرار می‌گیرد موجب دور افتادنش از چشم محققان شده بود.

مورتنون از مقدمه‌ای که محمد روشن بر تاریخ بلعمی

(طبری‌نامه) نوشت (تهران، ۱۳۷۴) و از نسخه بلعمی کتابخانه انجمن مذکور استفاده کرده به این نکته پی‌برد که نسخه گم‌شده تاریخ سلاجقه به نام سلجوقنامه در نسخه‌ای قرار داده شده است که قسمت اصلی آن تاریخ بلعمی است. به هر تقدیر تصادف‌های متعدد موجب آن می‌شود که اینک سلجوقنامه اصیل را بطور چاپی در دست داریم. چند نکته‌ای را با توجه به این که نسخه منحصر به فرد است ضمن یادآور شدن غلط‌های چاپی در این جا به طرح در می‌آورد.

ص ۱ س ۳، خانه نشین، س ۷، انبیا
ص ۷ س ۶، هزار (غلط چاپی)
ص ۹ س ۱۱، اگر دعای مربوط به قبّه رضا از کاتب باشد درین مورد دلالت بر شیعی بودن کاتب است نه مؤلف.

ص ۱۶ س ۵، افزودن [را] پیش از «که» ظاهراً ضرورت دارد.

ص ۲۰ س ۱، ابوالقاسم کوبانی / شاید گویان (جوین) یا کوبانی (؟)

ص ۲۲ س ۸، شبان کاره، در کتب دیگر به صورت شبانکاره و شبانکاره است.

ص ۲۶ س ۱۲، «برای» بهترست «به رأی» آورده می‌شد.

ص ۴۰ س ۹، خیل خانه (غلط چاپی)

ص ۴۰ س ۵، پریش درست است.

ص ۴۲ س ۱، اصحاب (غلط چاپی)

ص ۴۵ س ۳، تصور می‌کنم «بادید» است نه بازدید.

ص ۵۰ س ۱۰، حضرت (غلط چاپی)

ص ۵۲ س ۹، ظاهراً درخت‌های گردو درست است نه درخت‌های گرد

ص ۶۵ س آخر، عقاید (غلط چاپی)

ص ۶۷ س ۲، به جای «نقل» طبل

ص ۷۵ س ۱۲، بُردند به جای بزدند درست است،

زیرا نوبتی (اسب) را نمی‌توان زد. می‌باید برد.

ص ۸۱ س ۲، به جربادقان (غلط چاپی)

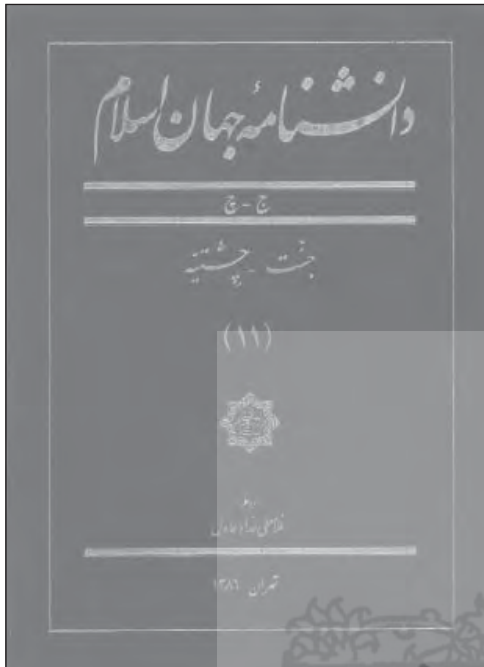
ص ۸۲ س ۱۱، مغرول (غلط چاپی)

ص ۸۶ س ۱۱، درگجین / درگزین و البته دزگچین

هم محلی است.



یک پیشنهاد به بهانه چاپ دانشنامه جهان اسلام
دانشنامه جهان اسلام، جلد ۱۱: جنت - چشتیه، تهران،
بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۸۶ش، ۲۸+۸۳۴ ص.
مصطفی ذاکری



مجلد یازدهم دانشنامه جهان اسلام که شامل بیش از ۲۵۰ عنوان (مدخل) است که از قسمتی از حرف جیم (جنت) تا قسمتی از حرف «چ» (چشتیه) را در بر می‌گیرد و مطالب آن مشتمل است بر مهمترین اعلام تاریخی و جغرافیایی جهان اسلام و بالخصوص ایران و نیز برخی مباحث نظری و عقیدتی جامعه مسلمانان (مانند «جنت» به معنای بهشت، «جوهر» در برابر عرض) و برخی فرقه‌های مذهبی (چون «چشتیه») و بعضی وسائل و امکانات تمدنی (چون چاه، چرتکه، چرخ، جواهرات، چراغ و چاپ)، بعضی مسائل مهم شرعی و فقهی (چون جوار یا پناهندگی، دعای جوشن کبیر، جهاد و جهاد با نفس)، جغرافیای تاریخی برخی از بلاد اسلامی (چون جندی‌شاپور و جولان)، برخی کتب مهم (چون جواهرالکلام، الجوهر النضید و جواهرنامه نظامی)، برخی وقایع مهم (چون جنگ به طور کلی و چند جنگ معروف و سرنوشت‌ساز مثل جنگهای جهانی اول و دوم و جنگ عراق با ایران) و برخی محصولات و داروهای گیاهی (چون جو، چاتاناقوش و جوزهای مختلف).
برخی مقالات دارای جنبه‌های مختلفی است که ناچار

ص ۱۰۱ س ۱۰، از مردم وحشتی گشت و تنگ بارشد/ شاید از مردم وحشتی گشت (وحشت‌زده) و تنگ بار شد.

ص ۱۰۴ س ۸، رز کشیده / زر کشیده (غلط چاپی)
ص ۱۱۰ س ۴، تا الی یومنا هذا. ظاهراً تا «موردی» ندارد.

ص ۱۱۰ س ۱۱، محله تیماورت طبعاً محله معروف اصفهان است و نام درست آن تیماوردست همان‌طور که در محمد اقبال (راحة الصدور) هم تیماورد آمده (نیز ص ۱۱۶)

ص ۱۱۴ س ۲، اشتر رنگ براندند/ شاید به تک براندند.

ص ۱۱۶ س ، کندهان مسلماً گندمان است.

ص ۱۱۷ س ۴، ممکن است پارس‌آباد کنونی در مغان در عصر سلجوقی پارسی/ پارس بازار بوده است.

ص ۱۱۸ س ۱۱، عقابیل/ عقابین

چون مورتن خود را مقید دانسته است که متن را مطابق نسخه خطی به چاپ برساند ناچار مواردی از نکته‌های مذکور جنبه پیشنهادی دارد.

مورتن حاشیه‌هایی را که بصورت نسخه بدل می‌آورد برگرفته از همان متونی است در تاریخ سلاجقه که نامهای آنها آورده شد. خواسته است نشان بدهد که چطور مورخان بعدی با تغییرات کوچک لفظی مندرجات سلجوقنامه ظهیرالدین را به عبارات دیگر و یا کلمات دیگر در کتاب خود گنجانیده‌اند. به همین منظور مورتن در شجره‌ای نشان داده است که هر یک از استفاده‌جویان چگونه آن را با تغییرات جاسازی کرده‌اند. به عقیده او میان ظهیرالدین و متون بعدی دو کتاب دیگر فاصله بوده است (ص ۴۲).

کاش مورتن عکس یکی دو صفحه از نسخه را به چاپ رسانیده بود که شیوه خط آن به چشم می‌آمد. البته متن در نسخه ناقص مانده است. سپاسگزار مورتن باید باشیم.

به بخشهایی تقسیم و هر بخش جداگانه بررسی شده است، مانند جنت که مباحث آن از نظر لغوی، قرآنی، حدیث، کلام، فلسفه و عرفان جدا جدا بررسی گردیده است؛ یا جنگ که شامل بخشهای متعددی است چون کلیات، جنگهای عرب جاهلی، جنگهای صدر اسلام، جنگهای ایران پس از اسلام و غیره. در این گونه مباحث گاهی تمام مطالب راجع به یک عنوان را یک نویسنده نوشته است که طبعاً دارای انسجام و وحدت سیاق است و برخی دیگر را نویسندگان مختلف نوشته‌اند که بالطبع دیدگاههای متفاوت آنها به تنوع مطلب کمک کرده است. برخی عناوین به مدخلهای دیگری ارجاع داده شده است که یا قبلاً در مجلدی دیگر (یا همین مجلد) بدانها پرداخته شده است یا آنکه در مجلدات آینده مندرج خواهد شد. این دانشنامه سودمند یکی از بهترین منابع تحقیق پژوهندگان است و کمک ذیقیمتی به پیشرفت علم و پژوهش می‌کند. ضمناً عنوان «جهان اسلام» که بر پیشانی این دانشنامه قرار دارد در همین مجلد به تفصیل مورد بحث واقع شده و تعریف آن بیان گردیده است و اکنون چند دائرةالمعارف یعنی دانشنامه در ایران راجع به اسلام در حال تدوین است که مهمترین آنها دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، دانشنامه جهان اسلام و دائرةالمعارف تشیع است که همه آنها از دهه ۱۳۶۰ شروع شده‌اند ولی هنوز ناتمام‌اند. مثلاً از دائرةالمعارف بزرگ اسلامی تاکنون ۱۵ جلد درآمده است که تا اوائل حرف ثاء (ثابت بن قره) رسیده است و از دانشنامه جهان اسلام هم یازده جلد منتشر شده است که — همانطور که ذکر شد — تا کلمه چشتیه را در بر می‌گیرد و از دائرةالمعارف تشیع ظاهراً یازده جلد تا آخر حرف عین نشر یافته است و بدین ترتیب اگر نشر این دو سه دانشنامه به همین روند پیش برود، یعنی تقریباً هر سال یک جلد از آنها درآید احتمالاً حداقل حدود بیست تا سی سال دیگر آنها به پایان می‌رسند و در آن زمان اکثر قریب به اتفاق نویسندگان و دست‌اندرکاران آنها نخواهند توانست ثمره کار خود را ببینند. و علاوه بر آن، به تدریج ممکن است بینشها و گرایشها تغییر کند و آنچه اکنون در مد نظر تهیه‌کنندگان آنهاست به صورت دیگری درآید. لذا با توجه به این مشکل و ضرورت و فوریت در دسترس داشتن دائرةالمعارفی جامع و عاری از پیش‌داوریها و

تعصبات غریبان، چنین به نظر می‌رسد که می‌توان در جنب این کار موقتاً همه این خیل عظیم و گرامی محقق و دانشمند و مؤلف و مترجم همت خود را صرف طرحی زودبازده کنند که ظرف چهار پنج سال یا در این حدود زمان دائرةالمعارفی تهیه کنند که جانشین دائرةالمعارف اسلام فرنگیها شود. توضیح آنکه تحقیق در منابع دینی از دو سه قرن پیش در اروپا صورت علمی‌تر به خود گرفت و بررسیهای دانشمندان و علمای مسیحی و یهودی در این دوران طولانی باعث شد که تمام جزئیات کتاب مقدس مسیحیان (شامل ۳۹ کتاب عهد عتیق و ۲۷ کتاب عهد جدید که متضمن تورات و انجیل هم هست) با چنان دقت و ریزینی بررسی شود که هیچ کتابی در جهان بدین وسعت مورد تحقیق قرار نگرفته است. برحسب این تحقیقات که در تفاسیر کتاب مقدس (و از جمله در تفسیر دوازده جلدی *Interpreter's Bible*) و در دانشنامه‌های اختصاصی کتاب مقدس که بسیار متعدد و فراوان است و نیز در دانشنامه‌های عمومی مانند دائرةالمعارف بریتانیکا و دائرةالمعارف امریکانا و غیره به تفصیل آمده است کتاب مقدس دارای تناقضها و اختلافات بی‌شمار و اغلاط و اشتباهات فراوان است که از منابع مختلف جمع‌آوری شده و حاوی اساطیر و افسانه‌های قدیم یهود است که غالباً از ملل مجاور تأثیر پذیرفته است. با نشر این نتایج معلوم است که دیگر اعتقاد به کلام خدا بودن تورات و اناجیل و حتی مبتنی بودن آنها بر الهامات ربانی در نزد روشنفکران غربی وجود ندارد و بی‌دینی و لائسیسم (Laicism) در تمام سطوح جامعه‌های غربی رایج و شایع است و البته محققان غربی از این امر باکی ندارند زیرا که خود نیز غالباً هیچ اعتقادی به تورات و انجیل ندارند اما یک دغدغه بزرگ برای تمام غرب و به‌خصوص کلیسا و کنیسه و دولتهای لائیک غرب وجود دارد که آن قدرت نفوذ و منطق قوی اسلام و قرآن است که اگر جلوی آن را نگیرند به آسانی تمام مغرب زمین را فرا خواهد گرفت. چاره در آن است که تعصب صلیبی را که قرن‌هاست در جان و مغز اروپاییان رخنه کرده است و آنها را به دشمنی با اسلام برانگیخته است به نحوی زنده کنند. محققان و پژوهشگران غربی با این پیش‌داوری عمدی یا سهوی به سراغ اسلام رفتند و سعی کردند که قرآن و اسلام را هم مانند کتاب مقدس و



ایرادهای مستقیم و غیر مستقیم آنها را منطقاً و براساس دین مبین اسلام پاسخ گویند. فرصت کم است و نمی توان سی سال یا چهل سال صبر کرد تا دوره این دانشنامه ها که اکنون مشغول نوشتن آنها هستند تمام شود.



پیشنهاد می شود نیروهای محقق و مؤمن و ایران دوست این چند دانشنامه همت خود را بر آن گذارند که دانشنامه های درباره اسلام و ایران از دید مسلمانان معتقد در ظرف مدت کوتاهی - مثلاً چهار پنج سال - تهیه کنند و به زبانهای خارجی هم منتشر سازند تا جای آن دائرةالمعارف را بگیرد. برای این کار می توان موادی را که می توان در کتابها و دائرةالمعارفی تخصصی دیگر یافت کنار گذاشت مانند اکثر مقالات جغرافیایی، تاریخی، دارویی، کتابشناسی، معرفی کتابهای علمی، زندگینامه دانشمندان طبیعی و ریاضی و نجوم، بحثهای سیاسی و امثال آنها. در این دانشنامه باید به مسائل سیاسی اسلام، به قرآن و علوم قرآنی، به حدیث و علوم آن، به تاریخ اسلام و تاریخ قرآن و رجال مهم تاریخ اسلام که در پیشرفت اسلام نقشی داشته اند و علوم فقه و کلام و اصول فقه و امثال آنها پرداخت. مسائل فلسفی را می توان در کتابهای دیگر هم یافت ولی این مسائل مهم است و باید در هر مقاله به تشکیکها و فتنه انگیزیهای خاورشناسان و محققان و محقق نمایان غرب پاسخ داده شود. بعد از این کار البته می توان سر فرصت به ادامه نشر دائرةالمعارفهای فعلی پرداخت و در خلال آن هم می توان محققان علمی

مسیحیت و آیین یهود تهی کنند و اسلام را زائیده عقاید یهود و نصارا و قرآن را التقاطی از کتاب مقدس و سایر کتب شناخته و ناشناخته آنها معرفی کنند.

کتابهای بسیار نوشتند و مقالات فراوان منتشر کردند که این فکر را در میان توده مردم مغرب زمین مستقر کنند که اسلام چیزی نیست جز مسیحیت و یهودیت تحریف شده. با این دیدگاه به سراغ نوشتن دائرةالمعارفی راجع به اسلام رفتند که مایه اصلی آن اشاعه همین فکر سخیف بود. این دائرةالمعارف به سه زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی بین سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۶ در چهار جلد منتشر شد. مقالاتی که از نظر اسلام و قرآن خنثی بود با تحقیقات نسبتاً چشمگیری همراه بود مانند بحثهای جغرافیایی و تاریخی و رجال و امثال آنها که طبعاً روشنفکران جوامع اسلامی را جذب می کرد و آن را از مراجع با ارزش تلقی می کردند، اما از هدف اصلی نویسندگان آن غافل بودند. آنها گرچه تعداد خیلی از مسلمانها را هم در نوشتن مقالات آن به کمک گرفته بودند اما مقالات اینها فرعی بود. این دائرةالمعارف به زبانهای عربی، ترکی و اردو هم ترجمه شد. از ترجمه عربی آن ۱۵ جلد (تا اوائل حرف عین) منتشر شد و در پایان ترجمه مقالات فتنه انگیزانه آنها بعضی از علمای مصر و کشورهای عربی توضیحاتی اضافه کردند تا نیش مقالات آنها را بگیرند. اما هدف نویسندگان این دائرةالمعارف تا حدی برآورده شد، چنانکه گروهی از روشنفکران به اتکای مطالب آنها از قرآن و اسلام روگردان شدند و این شیوه هنوز هم ادامه دارد، چنانکه کسانی که روزی مدافع اسلام بودند اکنون در وحیانی بودن قرآن هم تشکیک می کنند و کتاب می نویسند که احکام اسلام در مورد حقوق اجتماعی و حدود و قصاص و امثال آنها کهنه شده و با زمان امروز منطبق نیست و از علمای دین پاسخگویی می طلبند. باری گرچه دائرةالمعارف اسلام فرنگیها به علت ایرادهای فراوانی که داشت بعداً مورد تجدید نظر قرار گرفت اما روح صلیبی گری همچنان بر آن حاکم است.

با این تفصیل آیا ضروری نیست که هرچه سریعتر به جای این دائرةالمعارف که اسم اسلام را یدک می کشد، دانشنامه ای منتشر شود که مقالات آن را محققان مسلمان و با ایمان و پای بند به شریعت بنویسند و گوشه چشمی به تمام نیات مستشرقان صلیبی داشته باشند که تمام

این دانشنامه‌ها را به کارهایی که جنبی است مانند تحقیق در مسائل تاریخی و جغرافیایی و فلسفی و غیره گمارد تا فرصت از دست نرود.

پژوهشگران غربی تعصب خود را حتی در دائرةالمعارف‌های عمومی هم اعمال می‌کنند و ساده‌اندیشانه است اگر فکر کنیم که آنها بی‌طرفانه و بدون پیش‌داوری قضاوت می‌کنند زیرا که آنها به‌خصوص در مورد اسلام و قرآن کینه دارند، حتی خاورشناسانی که به نظر بی‌طرف می‌آیند ناآگاهانه در دل از این کینه بی‌بهره نیستند، زیرا که تحت تاثیر تبلیغات وسیع دُعات و مبشرین مسیحی و تبلیغات یهودیان مغرض قرار داشته‌اند. برای مثال سال‌ها پیش من دائرةالمعارف بریتانیکا چاپ ۱۹۶۰ را بررسی می‌کردم و دیدم که مقالات راجع به تمام ادیان و فرق با نوعی همدلی و همراهی نوشته شده است چنانکه گویی مثلاً هندوئیسم و یا بودیسم و یا جینیسم (Jainism) بهترین ادیان جهان‌اند و حتی مقاله راجع به بهائی را یکی از بهائیان نوشته است ولی در مورد قرآن مثلاً در جلد ۱۳ (ص ۴۷۹) مطالبی انحرافی و تحریف‌آمیز نوشته شده است که گویی قرآن کلام خود حضرت محمد است نه وحی الهی و استنباطات غلطی کرده است که باعث شگفتی است. در حالی که اگر آنها بی‌طرف بودند باید اسلام را چنانکه هست و قرآن را چنانکه مسلمانان باور دارند معرفی می‌کند. باری ترکها که حکومتشان لائیک است به این اشکالات واقف بودند و لذا بسیاری از مقالات دانشنامه اسلام را در ترجمه خود تغییر دادند و از نو نوشتند و بعداً موسسه اوقاف دینی ترکیه نیز به تألیف دانشنامه اسلام پرداخت که تاکنون سی جلد آن منتشر شده است و البته در آنها دقت شده است که از انحرافات خاورشناسان تهی باشد. ما چرا چنین نکنیم؟

دیوان اشراق، سروده میرمحمدباقر داماد، پیشگفتار جویا جهانبخش، به کوشش سمیرا پوستین‌دوز، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، یک‌صد و چهل و دو + ۱۷۶ص، ۱۳۸۶ش.

سیدعلی میرافضلی

محمدطاهر نصرآبادی، مؤلف یکی از مهمترین تذکره‌های فارسی در دوره صفوی، فصل سوم تذکره خود را به ذکر «علما و فضلا» اختصاص داده است. فصل‌بندی کتابهای تذکره بر مبنای پایگاه اجتماعی شاعران، سنتی است که از زمان سدیدالدین محمد عوفی که صاحب کهنترین تذکره موجود زبان فارسی است، در تعدادی از تذکره‌های شعری رعایت شده است. نصرآبادی از ۱۰۸۳ تا ۱۰۹۰ق به نگاشتن تذکره خود که به تذکره نصرآبادی موسوم است، اشتغال داشته است. فصل سوم کتاب او، دربردارنده شرح حال حدود ۱۲۰ عالم و فاضل است که در کنار فعالیت علمی خود، به گفتن شعر نیز اشتغال داشته‌اند. شعرگفتن برای عده‌ای از آنها، بیشتر جنبه تفنن و ذوق‌ورزی داشته است و برخی مانند شیخ بهایی، محسن فیض کاشانی، فیاض لاهیجی و میرداماد صاحب دیوان شعر نیز هستند. فصل سوم تذکره نصرآبادی با شرح حال میرمحمدباقر مشهور به داماد آغاز می‌گردد که نشانگر وزن علمی و ادبی میرداماد در بین معاصرین اوست. نصرآبادی ابیاتی از قصاید و غزلیات و سه رباعی میرداماد را در تذکره خود نقل کرده است. گرایش علما به گفتن رباعی، تاریخی همپای تاریخ رباعی در زبان فارسی دارد. در همین فصل از تذکره نصرآبادی، شاید بیشترین نوع شعری که از دانشمندان دوره صفوی نقل شده است، رباعی باشد. تعدادی از این علما اختصاصاً به گفتن رباعی مشغول بودند؛ یا از آنان فقط رباعی به جای مانده است. مانند محمدباقر سبزواری، آقا حسین خوانساری، مؤمن حسین یزدی، ملا رجبعلی تبریزی، ملا حسن گیلانی، ملا ضیاءالدین کاشانی، ملا محمدطاهر بواناتی، مظفر حسین کاشانی، ملا محمد کشمیری، امینای فراهانی، و میرزا عبدالله شهود یزدی.

۱. در دوره مورد بررسی ما، چند تذکره از جمله تحفه ساهی از سام میرزا صفوی و خیرالبیان اثر ملک شاه حسین سیستانی، فصلهای جداگانه‌ای را به علما و دانشمندان شاعر زمان خود اختصاص داده‌اند.



میر محمدباقر داماد متخلص به اشراق (۹۷۰-۱۰۴۰ق) از علمای صاحب دیوان است. دیوان اشراق نخستین بار در سال ۱۳۴۹ش در اصفهان و به اهتمام حاج میرزا محمود شفیعی انتشار یافت و این کتاب، منشأ دو چاپ دیگر نیز قرار گرفت.^۱ این اثر، بار دیگر به تصحیح سرکار خانم سمیرا پوستین‌دوز و بر اساس سه نسخه خطی و نسخه چاپ اصفهان، دو سال پیش در سلسله انتشارات میراث مکتوب منتشر شد. کتاب مقدمه مفصل و جامعی (در حدود ۱۲۰ صفحه) به قلم آقای جويا جهانبخش در معرفی میرداماد و جایگاه و پایگاه علمی او دارد. معتبرترین دستنویس موجود دیوان اشراق، نسخه خطی شماره ۴۹۸۶ کتابخانه ملک است که گویا از روی نسخه ترتیب یافته حکیم میر سید احمد علوی (داماد اشراق) تحریر شده است و مقدمه‌ای منثور به قلم او دارد. این دستنویس دارای ۲۹۵ رباعی است که در صفحات ۶۳ تا ۱۰۵ و ۱۱۰ تا ۱۳۸ جای گرفته‌اند. این مقدار رباعی، اگرچه گواه قوت طبع و توانایی خاص میرداماد در رباعی‌سرایی نیست، اما اشتغال ذهنی او را در این قالب کهن به خوبی نشان می‌دهد. رباعیات میرداماد، عموماً رباعیاتی کم‌تپش و معمولی، با زبانی صیقلی نیافته است و کمابیش در بین آنها، تعدادی رباعی محکم و جاندار هم سراغ می‌توان کرد. البته از نقطه نظر سیر تاریخی رباعی، رباعیات این حکیم فرزانه پارسی‌گوی باید مورد توجه قرار گیرد. زیرا بیش از سایر علمای عصر خود، به رباعی عنایت داشته است و رباعیات مناظره‌ای او و شیخ بهایی و رکن‌الدین مسعود مسیح،^۲ و نظیره‌سازیه‌های او بر رباعیات حکیم ارزقی و انوری، شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ‌زاده لاهیجی نیز قابل توجه است.^۳ تقی کاشانی که در سالهای جوانی حضرت میر، به دیدار او رسیده است (یک‌بار در حدود ۹۸۸ و یک‌بار در حدود ۹۹۳ق)، گوید: «با وجود کمال در هر وادی از فنون فضایل، میلش به شاعری بیشتر بود و اکثر اوقات اشعار آبدار بر لوح اعتبار نقش می‌نمود و به طریق مشایخ کبار به گفتن رباعیات توجه و میل می‌فرمود.»^۴

دیوان چاپی اشراق مشتمل بر ۳۱۶ رباعی است (بدون احصاء رباعیات تکراری) که ۳۱ رباعی آن که با نشانه «ط» در کتاب مشخص شده است، انحصاراً از نسخه چاپ اصفهان به این کتاب نقل شده و در سه

دستنویس مورد استفاده مؤلف از آنها اثری نیست. اغلب این رباعیات، از دیگران شاعران فارسی است و مصحح محترم بدون کنجکاوی در مورد علت نیامدن چنین رباعیاتی در دستنویسهای دیوان اشراق و کندوکاو در منابع، آنها را به حساب میرداماد گذاشته است. دو سه رباعی نیز منحصراً از نسخه روضاتی نقل شده است که آنها نیز چنین وضعیتی دارند. با توجه به اینکه منابع مربوط به شناخت گویندگان اصلی این قبیل از رباعیات، جزو منابع قدیمی و معتبر است، در عدم صحت انتساب آنها به میرداماد تردیدی وجود ندارد و با خیال راحت می‌توان آنها را از دیوان اشراق حذف کرد. ما در اینجا به بعضی از رباعیات نسخه چاپی و نسخه خطی روضاتی که به خطا به میرداماد منسوب شده و موفق به شناسایی گوینده واقعی آنها شده‌ایم، اشاره می‌کنیم:

– در مرتبه علی نه چون است و نه چند (ص ۸۳)
این رباعی فقط در نسخه «ض» که متعلق به کتابخانه روضاتی بوده، آمده است. نصرآبادی آن را به نام میرعبدالحق قمی نوشته و در سایر منابع نیز به نام هموست.^۵

– برهان محبت نفس سرد من است (ص ۸۹)
این رباعی جزو اشعار سنایی غزنوی و عبدالواسع جبلی هر دو آمده است و انتساب آن به میرداماد خطاست.^۶

– یا آنکه همیشه یار در کینه ماست (ص ۹۲)
رباعی از شمس طوسی شاعر قرن هفتم هجری است.^۷

– سر خیل نماز بودم گرچه خطاست (ص ۹۲)
این رباعی تنها در دستنویس آستان قدس رضوی آمده،

۱. دیوان اشراق، ص یکصد و سی و پنج و شش (مقدمه).
۲. همان، ص یکصد و سی و شش و هفت (مقدمه)، و ص ۱۲۱. اعداد جلوی رباعیات که در متن مقاله بدانها استناد شده است، متکی بر همین چاپ است.
۳. همان، ص ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۹ و ۱۱۳؛ خلاصه‌الاشعار، ص ۲۷۶ و ۲۷۹.
۴. خلاصه‌الاشعار، ص ۲۴۸.
۵. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۱۶۴؛ جواهرالخیال، ص ۵۷؛ تذکره ریاض‌الشعراء، ج ۳، ص ۱۴۸۵.
۶. دیوان سنایی، ص ۱۱۱۹؛ دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۶۶۵.
۷. دیوان شمس طوسی، ص ۱۰۱.

اما در تذکره نصرآبادی به اسم ملا خواجه علی پیشنهاد
 مشهد مقدس (متخلص به نعیم) ذکر شده است.^۱
 - گل بود که در جهان رخ ننگین داشت (ص ۹۴)
 از رفیع‌الدین لنبانی شاعر قرن ششم هجری است.^۲
 - دانی ز جهان چه طرف بر بستم هیچ (ص ۹۵)
 رباعی از خاقانی شروانی چکامه‌سرای پُرآوازه قرن
 ششم هجری است.^۳
 - از دوریات ای تازه گل باغ مراد (ص ۹۷)
 این رباعی را نصرآبادی به نام میر الهی همدانی نوشته
 و در سایر منابع هم به اسم اوست.^۴
 - یک‌چند به گنج خلوتم جا دادند (ص ۱۰۲)
 رباعی از مؤمن حسین یزدی (متوفی ۱۰۱۸ق)
 است.^۵
 - یادم چو از آن عزم سفر می‌آید (ص ۱۰۶)
 رباعی در لباب‌الالباب به نام شرف‌الدین شفروه شاعر
 قرن ششم هجری است.^۶
 - از هر که دهد پند شنودن باید (ص ۱۰۷)
 از ابوالفرج رونی شاعر قرن پنجم هجری است.^۷
 - گر بی خبری کز تو بدین دل چه رسید (ص ۱۰۸)
 رباعی متعلق به نجیب‌الدین جرفادقانی شاعر قرن
 هفتم هجری (متوفی ۶۶۵ق) است.^۸
 - بگذار که در عشق بفرساید دل (ص ۱۱۳)
 - ای سرو ز بالای تو پست افتاده (ص ۱۲۸)
 هر دو رباعی از رفیع‌الدین لنبانی است.^۹
 - هر تن که سرشت بد بود محضر او (ص ۱۲۸)
 از اوحدالدین کرمانی صوفی بلندآوازه قرن هفتم
 هجری (۳۵ق) است.^{۱۰}
 - من کیستم؟ از خویش به تنگ آمده‌ای (ص ۱۲۹)
 از شکیبایی اصفهانی (متوفی ۱۰۲۳ق) شاعر همعصر
 میرداماد است.^{۱۱}
 - در ده می لعل لاله‌گون صافی (ص ۱۳۰)
 رباعی از ظهیر فاریابی شاعر معروف قرن ششم
 هجری است.^{۱۲}
 رباعیات زیر نیز از نظر ما متعلق به کسانی غیر از
 میرداماد است، اما چون عجالتاً گویندگان آنها را نتوانستیم
 بیابیم، به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم و می‌گذریم:
 - آن نطفه که از پشت تو ای شاه بکاست (ص ۹۰)
 - افتاد دلم در تک و پویی دیگر (ص ۱۰۹)

- از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام (ص ۱۱۴)
 - در گلشن ایجاد اگر خوار توام (ص ۱۲۲)
 - یا رب که به کوی خویش پابستم کن (ص ۱۲۳)
 - ای راحت سینه! سینه رنجور از تو (ص ۱۲۹)
 - ای تیره شب فراق! آخر به سر آی! (ص ۱۲۹)
 رباعی «ای دلبر ما مباش بی دل بر ما» (ص ۸۴) در میان
 رباعیات منسوب به ابوسعید ابوالخیر هم دیده می‌شود،^{۱۳}
 گو اینکه برای این انتساب اعتبار خاصی نمی‌توان قایل
 شد. در همین رباعی، مصراع چهارم به شکلی نقل شده
 که خطای وزنی دارد، «یا رب! یا دل بر ما فرست یا دلبر
 ما». در این مصراع، کلمه «یا رب» زائد است.
 تکرار سه رباعی در صفحات مختلف، عیبی است که
 دامنگیر این کتاب شده است،
 - بوقلمونی و بایزیدی کفر است (در صفحات ۸۲
 و ۸۶)
 - من خالق کن فکان ترا می‌دانم (در صفحات ۸۱ و
 ۱۱۹)
 ۱. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۲۳۹؛ نیز رک: جواهرالخیال، ص ۷۰، و
 پاسخ آن از میرزا عرب نظام‌الملک به همان قافیه.
 ۲. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۹۶.
 ۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۷۱۲. رباعی به خیام هم منسوب
 است (رک: طربخانه، ص ۸۹).
 ۴. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۳۶۴؛ تذکره ریاض‌الشعراء، ج ۱،
 ص ۲۲۶.
 ۵. جواهرالخیال، ص ۱۴۴.
 ۶. لباب‌الالباب، ص ۲۲۵؛ در نزهة‌المجالس (ص ۴۷۴) به اسم سید
 حسن غزنوی است و در ملحقات دیوان شمس طبری (ص
 ۱۳۰) هم وارد شده است.
 ۷. دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۶۴.
 ۸. دیوان نجیب جرفادقانی، ص ۱۶۹.
 ۹. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۹۵ و ۲۰۴؛ رباعی اول رفیع خود
 یادآور یک رباعی معروف دیگر است، «گر در ره دوست پایدار
 آید دل» که به اوحدالدین کرمانی (دیوان رباعیات، ص ۱۶۲) و
 ابوسعید ابوالخیر (سخنان منظوم، ص ۵۶) منسوب است.
 ۱۰. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، ص ۱۹۹.
 ۱۱. خلاصه‌الاشعار، ص ۳۶۸؛ این رباعی به ابوسعید ابوالخیر هم
 نسبت یافته است (سخنان منظوم، ص ۸۹).
 ۱۲. دیوان ظهیر فاریابی، ص ۲۷۳؛ نیز رک: نزهة‌المجالس، ص
 ۱۴۰.
 ۱۳. سخنان منظوم، ص ۴.



- خون شد جگر که غرق خون باد دلم (در صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹)

البته در مورد این رباعی آخر باید گفت که مصحح محترم دیوان اشراق، در مرتبه دوم، رباعی را به شکل تحریف شده‌ای آورده و آن را رباعی مستقلی فرض کرده است، «چون شد جگر که غرق خون بار دلم» و به همین ترتیب در دو مصراع دوم و چهارم نیز، «باد» به «بار» تبدیل شده و معلوم نیست ایشان چه برداشتی از این تغییر که فقط در یک کلمه رباعی اتفاق افتاده و آن را بی معنی هم کرده است، در ذهن داشته و چگونه آن را رباعی مستقل پنداشته است.

دو قطعه شعر زیر جزو رباعیات آمده که در چاپ بعدی حتماً باید به مکان درست خود منتقل شود:
- آتش که شعله عاریت از آه ما گرفت (ص ۹۴)
- وقت مردن این کلامم هست ز افلاطون به یاد (ص ۱۲۳)

البته قطعه دوم که فقط از دستنویس روضاتی به دیوان اشراق راه یافته، در واقع دو بیت یکی از غزلیات زیبای نوعی خوبشانی (متوفی ۱۰۱۹ق) شاعر همعصر میرداماد است.^۱ رباعی زیر (ص ۸۷):

ای آنکه ترا حریم گردون حرم است
گر خون خوری از ساغر گردون چه غم است
دنیا چو رحم دان و درو خود را طفل
خون است غذای طفل تا در رحم است
برگرفته از رباعی مؤمن حسین یزدی شاعر رباعی گوی دوره صفوی است:

در دهر بنای خرمی منهدم است
اسباب نشاط و عیش نامنتظم است
خون می‌خورم و نمی‌زنم دم، گویی
طفلم من و تنگنای گیتی رحم است^۲
نکته جالب اینجاست که میرداماد در قافیه بندی رباعی خود، بر خلاف مؤمن حسین، رعایت حرکت حرف ما قبل روی را نکرده و حرم و غم را با رَحِم قافیه بسته است.

در مصراع چهارم رباعی زیر (ص ۱۱۱)
ای داغ غم تو بر جبینها که مپرس
وی برده به یغما دل و دینها که مپرس
رهن سر کوی تو وطنها که مگوی
وقف دم تیغ تو بدنها که مپرس

با اینکه دستنویس کتابخانه ملک صراحتاً به جای «بدنها»، «وتینها» آورده، مصحح برای گریز از غرابت واژه «وتین» که به معنی «رگ» است، کلمه «بدن» را جایگزین آن کرده است و متوجه نبوده که این کلمه با دیگر کلمات قافیه، جبین و دین هم آوا نیست. ضمن آنکه در این موضع، شاعر به موسیقی «وتین» با «وطن» در مصراع سوم نظر داشته است.

در مصراع، «نیرنگ تو یا منم که از دولت عشق» (ص ۸۸)، هیچ وجه معنایی برای کلمات «نیرنگ تو یا منم» نمی‌توان قائل شد و احتمالاً اصل کلمه چیز دیگری بوده است.

در بیت (ص ۸۸):
از سینه چو فکر یار بیرون نروم
کوهی که درون سینه دنیای من است
«گویی» به جای «کوهی» صحیح است.
در مصراع «من دارم من کز آسمان دارد مهر» (ص ۱۱۰)، به جای «کز»، «گر» درست است.
در مصراع «گاهی است همه جهان و بی‌جاده منم» (ص ۱۲۰)، «بیجاده» صحیح است.

در مصراع «محبوس منهدم جهانی بس کن» (ص ۱۲۳)، «جهانی» هم به اعتبار هم قافیه نشدنش با «مزیناتی» و «دواتی» خطاست و هم به استناد ضبط رباعی در دو تذکره عصری، و به جای آن «جهاتی» صحیح است.^۳
در مصراع «در خاطر من از خیال جنت گذرد» (ص ۱۲۶)، «آر» (مخفف اگر) درست است.
در مصراع «در توبه دیده من آتش بگداخت» (ص ۸۴)، «توبه دیده» صواب است.

در مصراع «دلدار من از دو گونه خورشیدی کرد» (ص ۱۲۳) مطابق ضبط عرفات العاشقین «دو کون» درست است.^۴

رباعی، «رهبان کلیسای گبران شده ام» (ص ۱۱۴) را که در هر سه دستنویس دیوان اشراق موجود است، نصرآبادی به اسم مرشد بروجردی نقل کرده^۵ و قضاوت

۱. دیوان نوعی خوبشانی، ص ۲۲۷ - ۲۲۸.

۲. تذکره روز روشن، ص ۷۷۸.

۳. خلاصه اشعار، ص ۲۷۸؛ عرفات العاشقین، ص ۱۶۴.

۴. عرفات العاشقین، ص ۱۶۴.

۵. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۳۶۱.

در این مورد بسیار دشوار است که اصل رباعی به کدام یک ازین دو شاعر تعلق داشته است.

رباعی «آیند ملایک سحر از علیین» (ص ۱۲۱) که در متن بر اساس دستنویسهای دیوان اشراق از شیخ بهایی دانسته و پاسخ میرداماد پس از آن نقل شده است (آیند ملایک سحر از عرض عظیم)، در تذکره نصرآبادی به اسم صحیفی شیرازی است.^۱ قابل ذکر است مأخذ این دو رباعی، دستنویسهای ملک و آستان قدس است و در مصراع چهارم رباعی میرداماد، «شاید که به روضه تو گردند مقیم»، مصحح محترم در پانویس، نسخه بدل آن را به نقل از هر دو دستنویس مورد استفاده چنین آورده است: «تا ساکن روضه تو گردند مقیم» و معلوم نیست متن مختار، بر پایه چه منبعی بوده است!

در رباعی مشکوک زیر (ص ۱۲۹) که تنها مبتنی بر نسخه چاپ اصفهان است و به زعم ما از شاعری غیر از میرداماد است:

ای تیره شب فراق! آخر بسرای

وی صبح امید! از در مهر درآی

گر عمر منی ای شب هجران بگذر

ور جان منی ای نفس صبح بیای

فارغ از آنکه گوینده رباعی کیست، تحریفات نابجایی به چشم می خورد. سرآیند شب فراق در مصراع نخست چه معنی دارد؟ و پاییدن نفس صبح، بر چه وجه ارتباطی معقولی استوار است؟ به احتمال بسیار، ضبط صحیح رباعی چنین است:

ای تیره شب فراق! آخر به سر آی

وی صبح امید! از در مهر در آی

گر عمر منی ای شب هجران، بگذر

ور جان منی ای نفس صبح، بر آی!

و مؤید آن، این رباعی مجیر بیلقانی است:

ای شب چه کنم چاره من از بهر خدای

تنهایی و تیرگی و بندی بر پای

گر عمر منی ای شب ازین بیش مپای

ور جان منی ای نفس صبح بر آی!^۲

مصحح محترم در تدوین دیوان اشراق فقط به دستنویسهای سه گانه بسنده کرده و به سایر منابع عصری به خصوص تذکره‌های معتبر آن دوره بی توجه بوده و گردآوری اشعار میرداماد را از این قبیل منابع به پژوهشی

دیگر موکول کرده است — که معلوم نیست کی و کجا محقق خواهد شد و تجربه نشان داده است که هرگز چنین اتفاقی نمی افتد. متأسفانه این گونه دفع الوقتها و ناتمامی‌ها، که توجیهی جز اهمال و سهل انگاری ندارد، از آفتهای پژوهش در کشور ماست. علاوه بر تذکره نصرآبادی که در صدر مقاله به آن اشاره شد، باید از سه تذکره دیگر هم یاد کرد که می توانست مدرسان مصحح دیوان اشراق گردد، خلاصه‌الاشعار تقی کاشانی، عرفات العاشقین تقی الدین بلیانی، و خیرالبیان ملک شاه حسین سیستانی. در خلاصه‌الاشعار ۳۷ رباعی به نام میرداماد آمده است که از میان آنها دو رباعی زیر در دیوان اشراق نیست:

هر روز که در منزل و کویم بینم

صد لشکر غم روی به رویم بینم

ای چرخ! چه می شود که یک طفل مراد

روزی به کنار آرزویم بینم؟

ای جلوه تو زینت میدان وجود

از سرو تو آراسته بستان وجود

در کعبه عشق تو رسیدن نتوان

زان پیش که طی شود بیابان وجود^۳

به گفته تقی کاشانی، رباعی دوم در جواب رباعی «مولانا رکن الدین مسعود مسیح» است. در دیوان اشراق، یک رباعی دیگر هم هست که میرداماد آن را در جواب همین شخص گفته (ص ۸۶)، اما اصل رباعی رکن الدین نقل نشده است که مطابق ضبط خلاصه‌الاشعار چنین است:

لمولانا رکن الدین مسعود مسیح فی مدحه:

در طرز سخن ترا بیانی دگر است

القصة زبان تو زبانی دگر است

از قلزم دانش تو آن بحر عمیق

هر قطره هیولای جهانی دگر است^۴

در خیرالبیان هم یک رباعی هست که در دیوان اشراق دیده نمی شود:

۱. همان، ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. دیوان مجیرالدین بیلقانی، ص ۴۱۳.

۳. خلاصه‌الاشعار، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۴. همان، ص ۲۷۹.



از داغ غمش قیمت تن افزایش
وز نام خوشش قدر سخن افزایش
دایم خود را شکسته دل می‌خواهم
تا در سر زلف او شکن افزایش^۱
بیت دوم رباعی، «تا با سر زلفت آشنایی دارم» (ص ۱۱۷) در خیرالبیان چنین است:
آن رز که یک گام شوم نزدیکست
صد قطر فلک ز خود جدایی دارم^۲
و بیت دوم رباعی، «هجرتان ز تو چون وصال جاوید
شود» (ص ۱۰۵) در خلاصه‌الشعار روایتی متفاوت با
دیوان اشراق دارد:

حسرت ز تو شیرین‌تر از امید شود
ای وای کسی که از تو نومید شود^۳
که نشان می‌دهد میرداماد تا پایان عمر به تنقیح و تصحیح
اشعار خود مشغول بوده است. زیرا آنچه تقی‌الدین کاشانی
از میر نقل کرده، مربوط به اشعار دوران جوانی او بوده
است و ملک‌شاه حسین سیستانی نیز تذکره خود را در
۱۰۱۹ق به پایان برده و در ۱۰۳۵ق به شاه عباس تقدیم
کرده که در هر صورت، قبل از مرگ میرداماد است.

منابع:

تذکره روز روشن، مولوی محمدمظفر حسین صبا، به تصحیح
محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، تهران ۱۳۴۳ش.
تذکره ریاض‌الشعراء، علیقلی واله داغستانی، به تصحیح
محسن ناجی نصرآبادی، تهران، ۱۳۸۴ش، ۵ ج.
تذکره نصرآبادی، محمداطاهر نصرآبادی، به تصحیح محسن
ناجی نصرآبادی، تهران، ۱۳۷۸ش، ۲ ج.
جواهرالخیال، محمداصلاح رضوی، دستنویس شماره ۴۵۱۸
کتابخانه آستان قدس رضوی، سده ۱۲ق، ۸۵ برگ.
خلاصه‌الشعار و زبدة‌الافکار (بخش اصفهان)، میر تقی‌الدین
کاشانی، به کوشش عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین
نصیری کهنمویی، تهران، ۱۳۸۶ش.
دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی،
مشهد، ۱۳۴۷ش.
دیوان اشراق، سروده میرمحمدباقر داماد، به کوشش سمیرا
پوستین‌دوز، تهران، ۱۳۸۵ش.
دیوان اشراق اصفهانی، دستنویس شماره ۴۹۸۶ کتابخانه ملک،
سده ۱۱ق، ۷۵ برگ.
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران،

چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش.
دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، به کوشش احمد
ابومحبوب، تهران، ۱۳۶۶ش.
دیوان رفیع‌الدین لبنانی، به اهتمام تقی بینش، تهران،
۱۳۶۹ش.
دیوان سنایی غزنوی، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی،
تهران، ۱۳۴۱ش.
دیوان شمس طبری، به اهتمام تقی بینش، مشهد، ۱۳۴۳ش.
دیوان ظهیر فاریابی، به تصحیح امیرحسن یزدگردی، به اهتمام
اصغر دادبه، تهران، ۱۳۸۱ش.
دیوان عبدالواسع جبلی، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، تهران، چاپ
چهارم، ۱۳۷۸ش.
دیوان مجیرالدین بیلقانی، به تصحیح، محمد آبادی، تبریز،
۱۳۵۸ش.
دیوان مولانا نوعی خبوشانی، تحقیق امیرحسین ذاکرزاده،
تهران، ۱۳۷۴ش.
دیوان نجیب جرفادقانی، به کوشش احمد کرمی، تهران،
۱۳۷۰ش.
سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، به کوشش سعید نفیسی،
تهران، ۱۳۳۴ش.
طریخانه (رباعیات خیام)، یاراحمد رشیدی تبریزی، به تصحیح
جلال‌الدین همایی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷ش.
عرفات‌العاشقین، تقی‌الدین بلیانی، دستنویس شماره ۵۳۲۴
کتابخانه ملک، سده ۱۲ق، ۶۰۵ برگ.
کاروان هند، احمد گلچین معانی، مشهد، ۱۳۶۹، ۲ ج.
باب‌الالباب، محمد عوفی، به کوشش سعید نفیسی، تهران،
۱۳۳۵ش.
زده‌المجالس، جمال خلیل شروانی، به تصحیح محمدامین
ریاحی، تهران ۱۳۶۶ش.
«قسمتی از تذکره خیرالبیان در شرح احوال و آثار علما و
شعرای عصر صفوی». ملک‌شاه حسین سیستانی، به
اهتمام عارف نوشاهی، معارف، دوره ۱۴، ش ۲، مرداد -
آبان ۱۳۷۶، ص ۳۲ - ۶۹.

۱. «قسمتی از تذکره خیرالبیان»، ص ۴۴. در همین تذکره یک
رباعی دیگر هم هست که در دیوان اشراق جای ندارد، اما به
دلیل آنکه در منابع دیگر آن را به نام میر عبدالباقی نهایندی
(متوفی ۱۰۴۲ق) نوشته‌اند (رک: کاروان هند، ج ۱، ص ۱۵۶)،
از نقل آن در متن چشم می‌پوشیم، «زنارپرست اگر ز من دارد
عار...».
۲. همان، ص ۴۴.
۳. خلاصه‌الشعار، ص ۲۷۵.



«بابا رتن هندی و مآثورات اخلاقی ما»، جويا جهانبخش، آينه ميراث، ش ۴۰ (ويژه‌نامه شبه‌قاره)، بهار ۱۳۸۷، صص ۴۹-۹۶.

يونس کرامتی



نقد کتاب سنت حسنه‌ای است که در ایران سابقه‌ای به نسبت طولانی دارد؛ اما ارباب قلم به «نقد مقاله» چنان که باید و شاید توجه نداشته‌اند و گرچه می‌توان نمونه‌های نسبتاً قدیمی از نقد مقاله را شاهد آورد، اما شمار آنها چندان اندک بوده است که نمی‌توان از آن به عنوان یک سنت یاد کرد. خوشبختانه مجله گزارش میراث که در آغاز کار، همچون خبرنامه داخلی میراث مکتوب و گاه سفرنامه این و آن به شمار می‌رفت و بسیاری از صفحات و حتی روی جلد آن به تصویر بزرگان در کنار امکانه تاریخی یا در حین سخنرانی مزین می‌شد، پس از تحول کیفی شگرفی که از میانه سال گذشته رخ داد، از چندی پیش با نگرشی نو به عرصه نقد مقاله و کتاب، کاری را آغاز کرده است که به جرأت می‌توان گفت اگر ادامه یابد، «شیوه پسنیدیده نقد نگاری بر کتاب‌ها و مقالات» را به یک سنت بدل خواهد کرد. غرض این بنده نیز از نگارش این سطور آن بود که در این راه به یاری دست اندرکاران این مجله «اینک وزین» برخیزم و امید دارم که در این کار از چارچوب اخلاق نقد بیرون نیفتم.

آقای جويا جهانبخش از جوانان فاضل و نامی عرصه پژوهش‌های فرهنگی این مرز و بوم است. از آنجا که وی در مقالات خود عموماً به مباحثی می‌پردازد که آگاهی من در آن بسیار اندک، طبعاً به خود اجازه داورى درباره کیفیت آنها را نخواهم داد. اما دست کم می‌توان مطمئن

بود که وی در گرد آوردن منابع مختلف و تفحص و تصفح در متون خطی و چاپی اگر نگویم که از بسیاری بزرگان پیشی گرفته‌اند، دست کم می‌توان گفت با آنان هماوردی می‌کند. از این رو آنچه در سطور سپسین می‌آید بیشتر متوجه ساختار و صورت این مقاله است و البته بیشتر متوجه سردبیر و ویراستار آينه ميراث است که گویا بعضاً از سلايق نویسنده‌گان تبعیت می‌کنند و آنان را پاسخگوی شیوه نگارش خود می‌دانند. البته مقاله مذکور در عنوان این یادداشت، تنها به عنوان نمونه انتخاب شده است.

۱. نخستین نکته‌ای که در این مقاله جلب توجه می‌کند افراط مؤلف در مشکول ساختن واژه‌هاست. در این مقاله واژه «رتن» و ترکیبات مختلف آن مانند رتنیه و رتن وار دست کم ۱۲۵ بار در متن مقاله و نقل قول‌های متعدد فارسی و عربی با زیر و زبر کامل آمده است، که طبعاً ضرورتی بر این همه تکرار وجود ندارد. نیز شمار کلمات و عباراتی که مؤلف تلفظ صحیح آن‌ها را مکرراً ضبط کرده کم نیست. مانند حسین نوری، رطب (۴ مرتبه در ۶ سطر پی‌درپی)، غرض، رقم، «چهاردهم ماه رجب»، «السید محمد السید حسین المعلم» (ص ۹۱) در ضمن کتاب‌نامه، در این بخش بارها السید به همین گونه ضبط شده است؛ یعنی نگارنده مقاله از گذاشتن تشدید روی حروف شمسی بعد از الف و لام هم دریغ نکرده است.

استفاده از «أ» و «إ» در املاي کلمات در متن فارسی نیز جالب توجه است. گاه حتی برای إ و أ نیز زیر و زبر گذاشته می‌شود: مانند أهل (ص ۶۶)، إذن، إسلام، إنصاف، أبله (ص ۷۵)؛ گویی که مثلاً این طور هم می‌توان نوشت: إذن، إسلام، إنصاف! بی‌گمان همین اصرار نگارنده موجب افزایش خطاهایی تاپیی مقاله شده است از جمله آنهاست: «أمر کُند» (ص ۶۷)! نویسنده دانشمند مقاله را که — از قضا از شیفتگان متون کهن ادبی و تاریخی است — به سنت نگارش پیشینیان ارجاع می‌دهم، مثلاً آنجا که محمدبن عبدالخالق میهنی قرن ششمی در دستور دبیری می‌نویسد: «و در نامه اعراب و نقطه نهند الا به جایگاه اشتباه، و به جایگاه عنایت هم روا داشته‌اند تأکید را، اما بی‌عذری نقطه و اعراب نهادن منسوب کردن مکتوب الیه باشد به جهل.»^۱

۱. به کوشش سیدعلی رضوی بهابادی، یزد، بهاباد، ۱۳۷۵، ص ۴.



بهره برده باشد. برخلاف روش معمول در مقالات علمی که هنگام ارجاع به مآخذ، اگر دو بار پی‌درپی به یک مآخذ استناد شود، معمولاً برای پرهیز از تکرار و اطلاع کلام از واژه «همان» استفاده می‌شود؛ در این مقاله در موارد قابل توجه، بازهم نام اثر و نام مؤلف تکرار شده است. در ضمن برخی از پی‌نوشت‌ها مطالب زائد دیگری نیز دیده می‌شود از جمله آنهاست اشاره به مصحح، ناشر یا محل چاپ در پی‌نوشت‌های ۱۷، ۲۰، ۲۴، ۴۱، ۵۳، ۷۲، ۷۶، ۸۲ تا ۸۴، (به ویژه شماره) ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۴۷ و ۱۵۰؛ در حالی که این مشخصات به تفصیل در کتاب‌نامه آمده است.



۵. درباره کتابنامه، نخست آنکه معلوم نیست مؤلف منابع را بر چه اساس مرتب کرده است. بیست مآخذ، نخست با چشم پوشی از سه مورد، بر حسب نام کتاب، الفبایی مرتب شده است. اما مآخذ ۲۱ تا پایان مآخذ مقاله، ترتیب الفبایی جدیدی رعایت شده است. بدین ترتیب: «۱. اخبار و احادیث... ۲۰. الوافی بالوفیات... ۲۱. بخارا (مجله فرهنگی و هنری)... ۲۲. تاج العروس... ۷۹. هندوستانی که من دیده‌ام...». گویا مؤلف در دو بازه زمانی متفاوت، نخست روایتی مختصر مقاله فراهم آورده و سپس، هنگام افزودن آن نقل‌قول‌های مکرر، مآخذ جدیدی به مقاله افزوده که البته تلفیق این دو دسته مآخذ از حوصله خود او نیز بیرون بوده است. به هر حال خواننده مقاله برای یافتن مشخصات منابع باید این دوگانگی را در نظر داشته باشد. همچنین در مآخذ ۲۱ اشاره به نام مجله (بخارا) و جلد آن به جای اشاره به نام مقاله و احتمالاً مؤلف آن در کتابنامه درست نمی‌نماید. البته در این کتاب‌نامه اطلاعات غیر مرسوم دیگری

۲. مؤلف در این مقاله تعابیر و الفاظی در حق بابا رتن، به کار برده که در شأن مقاله علمی در آینه میراث نیست: «شیاد گزافه‌گوی» (ص ۵۱)، «کذاب متقلب» (ص ۵۴، ۶۲)، «مدعی کذاب مشکوک احوال» (ص ۵۸). در این میانه ابن عربی نیز به جرم هم‌روزگاری با بابا رتن (اما یکی در شرق و دیگری در غرب جهان اسلام) بی‌نصیب نمانده است: «مُدعیات اندیشه‌سوز و بی‌ضابطه صوفی خیال‌پرور دوران، ابن عربی» (ص ۵۸).

۳. واضح است که نقل قول‌های طولانی و مکرر مطابق معیار مقالات علمی نیست. در این مورد مؤلف محترم نقل قول‌های مستقیم بسیاری را در صفحات ۶۳-۷۵ آورده است. تقریباً تمامی سطرهای این صفحات به نقل قول‌های مستقیم از متون مختلف فارسی و عربی اختصاص دارد. مؤلف مقاله در مجموع ۳۶ سطر (اندکی بیش از یک صفحه) از خود می‌نویسد؛ بدین تفصیل: «صفدی (ف: ۷۶۴ هـ ق)» در الوافی بالوفیات آورده است [سپس ۷۰ سطر نقل قول مستقیم از متن عربی و سپس ۳ سطر از خود]: «مرحوم حاج میرزا حسین نوری... ترجمه‌گونه‌ای از حکایت دیدار با بابا رتن که صفدی نقل کرده است به دست داده و زین رو نقل نوشتار او بجا [کذا فی الاصل و گمان دارم که «بی‌جا» درست باشد] می‌نماید: [سپس ۹۰ سطر نقل قول مستقیم این ترجمه‌گونه، از پی آن این نیم سطر از خود مؤلف]: حاجی نوری در ادامه می‌نویسد: [۱۶ سطر نقل ادامه سخن حاجی]...». در اغلب نقل قول‌ها (که چندتایی از آنها ترجمه چندتای دیگر و برخی از آنها سخنان تکراری یک نفر در آثار مختلف اوست) یک مطلب به وجوه مختلف تکرار شده است. مؤلف مقاله می‌توانست از نقل بسیاری از آنها، با اشاره به اینکه فلان کس نیز در این باب همین را گفته (حداکثر با اشاره به تفاوت‌های قابل اعتنا) خود داری کند و مقاله‌ای بس کوتاه بنویسد.

۴. در پی‌نوشت‌ها همواره نام کتاب و نام مؤلف باهم می‌آید. حتی اگر در دو پی‌نوشت پی‌درپی به یک کتاب از یک مؤلف اشاره شده باشد. از آنجا که در کتابنامه گویا «نوعی ترتیب الفبایی» بر حسب نام آثار رعایت شده است، ذکر نام مؤلف پس از نام کتاب آن‌هم مکرر در مکرر، ضرورتی ندارد. مگر آنکه بر حسب اتفاق نگارنده مقاله از دو کتاب با عنوان مشابه اما از دو مؤلف متفاوت

غزلهای حافظ از زمان حیات شاعر*، به کوشش علی فردوسی، تهران، دیبایه، ۱۳۸۷ش.

سلیم نیساری

عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

در سال ۱۳۸۶ که دفتر دگرسانها در غزلهای حافظ انتشار یافت، آن کتاب بر اساس ۵۰ نسخه خطی دیوان حافظ متعلق به سده نهم تنظیم شده بود. از آن تاریخ تاکنون تصویر چهار نسخه خطی دیگر (مربوط به سده نهم هجری) بر آن گنجینه افزوده شده است که یکی دیوان کامل و سه نسخه دیگر مشتمل بر منتخبی از اشعار حافظ است. برای این بنده که سالهاست به منظور بررسی متون نسخه‌های خطی دیوان حافظ و برای به دست آوردن تصویری از آن نسخه‌ها وقت صرف کرده‌ام اطلاع از کشف و شناسایی هر نسخه خطی از اشعار حافظ متعلق به قرن نهم مژده‌ای بس ارزشمند است و چه مسرتی بالاتر از مشاهده کتابی که روی جلد آن نوشته شده است، «غزلهای حافظ، نخستین نسخه یافت شده از زمان حیات شاعر».

این کتاب به همت آقای شهرداد میرزایی مدیر نشریه دیبایه به صورتی بسیار پاکیزه و چشمگیر به چاپ رسیده است. آقای علی فردوسی که این بیاض اشعار را در کتابخانه بادلیان ردیابی کرده است مقدمه‌ای بسیار مستوفای بر آن نگاشته است.

اما کار من تنها تماشا و تمجید ظاهر آراسته کتاب نیست. بر حسب عادت و حس کنجکاوی که دارم حتی پیش از خواندن مقدمه به ارزیابی محتوای کتاب یعنی تشخیص اعتبار متن کشانده می‌شوم. روش ارزیابی که به کار می‌برم سنجش اعتبار مندرجات نسخه‌های خطی بر اساس سه معیار است که عبارت باشد از: ۱. صحت متن، ۲. اصالت متن، ۳. منقح و مضبوط بودن متن.

دقت و شایستگی کاتب را از بابت تضمین صحت متن از چگونگی خط و املا و اجتناب کاتب از وقوع سهوالقلم و اشتباههای دستنویسی می‌توان استنباط کرد. منظور از اصالت متن این است که معلوم شود نسخه خطی در چه مواردی به تأیید سندیت قرائتهای ویژه کمک می‌کند. مفهوم منقح بودن پیراستگی مندرجات نسخه است از انواع اشعار مشکوک و مردود. مضبوط بودن یعنی غنی و جامع بودن مندرجات نسخه از لحاظ تعداد

هم درج شده است. مثلاً هنگام ذکر نام مؤلفان منابع، غالباً سال درگذشت و گاه سال تولد و درگذشت و بعضاً سال زنده بودن مؤلفان نیز یاد شده است. البته بنده به عنوان کسی که سالهاست به نگارش مقالات دانشنامه‌ای مشغول است نیک می‌دانم که ذکر روزگار فعالیت مؤلفان، برای خواننده خالی از فایده نیست. زیرا دوری و نزدیکی روزگار مؤلف هر مأخذ با رویداد مورد نظر (در این مورد ظهور بابا رتن) یکی از معیارهای مهم اعتبار آن مأخذ به شمار می‌رود. اما آیا جای ذکر این اطلاعات در ضمن کتاب‌نامه است؟ نگارنده در این جا نیز این گونه اطلاعات را در مواضع مختلف تکرار می‌کند. مثلاً در صفحه ۹۱ سه بار (سطرهای ۶ و ۸، ۳۱) پس از نام شیخ بهایی می‌آورد: «(ف: ۱۰۳۰ ه. ق)». در مورد مؤلفین دیگری نیز که به چند اثر آنها استناد شده (مثلاً ابن حجر عسقلانی) همین گونه است. مؤلف در یک مورد حتی خواننده را مطمئن می‌سازد که جعفر سلطان قرائی مصحح (و نه مؤلف) روضات الجنان در فاصله ۱۲۸۳-۱۳۶۷ش زندگی می‌کرده و پیش از چاپ کتاب در گذشته است.

آینه میراث در صفحه پشت صفحه عنوان از نویسندگان و مترجمان چنین درخواست کرده است: «لازم است در ارجاع به منابع، اطلاعات کامل کتابشناختی با رعایت قواعد کتاب‌نامه نویسی ارائه شود». البته نویسنده این عبارت - که علی القاعده باید سردبیر یا یکی از صاحب نظران مجله باشد - گویا توجه نداشته که دست کم چند روش بین المللی استاندارد و چند روش داخلی مرسوم و جافتاده برای ارائه مشخصات منابع وجود دارد (زیرا در صورت توجه به این مسأله لازم بود مشخص کند که باید از کدام قواعد پیروی شود).

۶. ایشان، مطابق روش همیشگی خود، چه در متن مقاله و چه در پی‌نوشت‌ها و کتاب‌نامه القاب علمی و غیر علمی افراد را بارها تکرار کرده است. در این مورد نیز سخن مقدسی در احسن التقاسیم را به ایشان یاد آوری می‌کنم: «واعلم انا لا نشتغل بمراتب السادات الذین نذکرهم فی کتابنا مثل جلیل وفاضل لان ذلک رسم الرسائل لا رسم التصانيف»^۱.

۱. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، به کوشش دخویه، لیدن،



اشعار و همچنین شمار ابیات هر غزل.

مصحح این بیاض که اکنون متن چاپی آن را در دست بررسی دارم ۴۸ غزل مندرج در آن بیاض را که دستنویس کاتبی به نام علا مرندی است با دیوان حافظ چاپ خانلری مقابله کرده و اختلاف قرائتها را در صفحه مقابل چاپ تصویری متن غزلها قید کرده است.

با نگاهی به همان غزل شماره ۱ در صفحه ۶۲ ملاحظه شد که دو اشتباه دستنویسی در متن این بیاض رخ داده است، یکی درج این عبارت است: «هر کسی خواست قدم در حرم عشق زدن» در بیت سوم که در هیچ نسخه خطی چنین نیست و مصحح اشتباهاً در صفحه ۶۳ متذکر شده است که «ضبط علا برابر است با نسخه «د» از منابع چاپ خانلری، اما در نسخه «د» «قدم در حرم عشق نهاد» است و نه «عشق زدن». اشتباه دستنویسی دوم در بیاض علا ضبط قرائت «عین آتش شد و آتش به همه عالم زد» در مصرع دوم بیت چهارم است، به جای «عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد» که کاتب این بیاض ردیف بیت اول این غزل را به اشتباه در بیت چهارم تکرار کرده است. مصحح بیاض در صفحه ۶۳ ذیل عنوان «ملاحظات» به جای اینکه بنویسد «این قرائت یک اشتباه دستنویسی از جانب کاتب است» این عبارت را افزوده است که «۴. ضبط علا در هیچیک از نسخه‌های خانلری نیست».

این عبارت که در شرح اختلافهای غزلهای دیگر نیز به دفعات تکرار شده است برای خواننده عادی این کتاب ممکن است چنین توجیه شود که ضبط علا چنان امتیاز و ارجحیتی دارد که هیچیک از نسخه‌های خطی مورد استفاده خانلری واجد این امتیاز نیست.

در مقابل عدد «۲» در فهرست غزلها (ص ۷) تصریح نشده که این ردیف تنها یک بیت است که عیناً در ضمن غزل ردیف ۴۷ نیز درج شده است. با اصلاح روش شماره‌گذاری برای نمایاندن تعداد غزلهای مندرج در این بیاض یعنی حذف عدد «۲» برای یک فرد شعر و با قید ردیف «۳۷ مکرر» به جای ردیف «۳۸» در فهرست غزلها، رقم ۵۰ در پایان فهرست به عدد ۴۸ (که آمار صحیح تعداد غزلهای مندرج در این بیاض است) تغییر می‌یابد. در صفحه ۶۵ که مربوط به توضیح اختلاف ضبط همان تک‌بیت است یعنی قرائت «بر در میخانه عشق ای ملک آهسته‌رو»، به جای «ای ملک تسبیح‌گوی»،

باز ملاحظه می‌شود که قید شده است، «این ضبط در هیچیک از نسخه‌های خانلری نیست». قرائت «آهسته‌رو» که خطاب به ملک (فرشته) در این بیاض ضبط شده است و در هیچیک از نسخه‌های خطی چنین نیست مسلماً یک اشتباه دستنویسی و سهوالقلم کاتب است و حق بود به همین قرار تصریح می‌شد.

غزل شماره ۳ (ص ۶۶) در بیت اول شیوه املائی «کارکه» و همچنین در بیت ۶ «کز ره صومعه» یعنی قید نشانه یای کوتاه روی حرف «های ملفوظ» در دستنویس کاتب از دید قواعد املائی فارسی حتی در همان قرن هشتم یا قرن نهم هجری غیر معمول و ناروا بوده است. در بیت پنجم این غزل در دستنویس کاتب نقصی رخ داده که مصحح در ضمن نقل متن اشعار (در ص ۶۷) آن نقص را به این نحو نشان داده است، (سدره [و] طوبی). ضمناً لازم بود که در ذیل عنوان «اختلافها» برای بیت ۵ تصریح می‌شد که ضبط چاپ خانلری «سدره و طوبی» است.

در همین صفحه ۶۷ که متن دو بیت مربوط به این غزل از چاپ خانلری نقل شده است (دو بیتی که در دستنویس کاتب بیاض از این غزل محذوف است) در عبارت «ورنه با سعی و عمل» حرف «و» زاید است. زیرا متن چاپ خانلری «سعی عمل» است.

در صفحه ۶۹ ضمن درج اختلافها این سه ردیف مربوط به اختلاف در مقایسه با چاپ خانلری از قلم افتاده است:

۶. که ره صومعه تا

۷. منتظریم

۸. رقم نیک

در همین صفحه ۶۹ ذیل عنوان ملاحظات در سطر اول ضمن توضیح اختلاف بیت ۲ نشانه نسخه «ی» همراه نشانه‌های «د ز ط ک ل» به نقل از چاپ خانلری از قلم افتاده است.

در بیت ۴ برای قرائت «منزل داری» قید این عبارت که «ضبط علا در هیچیک از نسخه‌های خانلری نیست» اشتباه است و به جای آن می‌بایست افزوده شود، «ضبط علا برابر است با نسخه ط» (رک: صفحه ۱۶۷ چاپ خانلری).

توضیحاتی را که در مورد غزل شماره ۳ نوشته بودم

دوباره نگاه کردم. به نظرم خیلی مضحک آمد. چون دیدم بدون اینکه کسی از من چنین تقاضایی کرده باشد ناخودآگاه در نقش یک ویراستار عمل کرده‌ام و اگر به همین سیاق بررسی خود را از غزل شماره ۴ تا شماره ۴۸ ادامه بدهم لابد دهها صفحه کاغذ باید سیاه کنم. به همین جهت ادامه این کار را رها کردم و اکنون به منظور اصلی که ارزیابی میزان اعتبار صحت متن این بیاض بر اساس قلت اشتباه‌های دستنویسی است می‌پردازم:

بالای صفحه ۵۴ در مقدمه کتاب چشمم به این عبارت برخورد کرد که «...ضبط علا در قریب ۳۳۵ مورد با روایت خانلری تفاوت دارد... شصت و سه مورد از این تفاوتها آنها هستند که در هیچیک از نسخه‌های موجود برابر آنها پیدا نمی‌شود».

بدون اینکه بخواهم این «شصت و سه مورد» را یکی بعد از دیگری بگردم و نگاه کنم صفحه‌ای از کتاب جلو چشمم باز شد. توضیحات مربوط به غزل ردیف ۲۶ بود. در صفحه ۱۴۰ بیت ۸ را در دستنویس کاتب چنین خواندم: «می‌خور که شیخ و حافظ مفتی و مستقی». اما در صفحه ۱۳۹ متوجه شدم که حرف ربط «و» در عبارت «حافظ و مفتی» که در دستنویس کاتب محذوف است در نقل این مصرح عمداً یا سهواً افزوده شده است. در قسمت ملاحظات در صفحه ۱۴۱ درباره این مصرع که هم حذف حرف «و» و هم کلمه نامفهوم «مستقی» به جای «محتسب» دو اشتباه دستنویسی کاتب را نمایان می‌سازد، طبق معمول نوشته شده است: «۸. ضبط علا در هیچیک از نسخه‌های خانلری نیست». اتفاقاً عین این عبارت در مورد بیت ۷ نیز در این صفحه تکرار شده است که مربوط می‌شود به قرائت «ثبات هیچ». در مصرع «فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات هیچ» چون این ضبط به ذهنم آشنا می‌آمد به چاپ خانلری نگاه کردم و در صفحه ۴۰۷ ذیل توضیح اختلاف نسخه‌ها خواندم، «زح ک، بر ثبات هیچ». معلوم شد قید این عبارت «۷. ضبط علا در هیچیک از نسخه‌های خانلری نیست» مبنی بر اشتباه است.

با این مقدار بررسی و توجه به قرائتهایی که ضبط منحصر به فرد در نسخه علا معرفی شده است گمان قریب به یقین این است که همگی یا اغلب این ۶۳ قرائت معرف اشتباه‌های دستنویسی کاتب است و این

مقدار سهوالقلم در ۴۸ غزل اعتبار صحت این نسخه و شایستگی کاتب را در حد بسیار نازل قرار می‌دهد. برای اطمینان خاطر و به قصد پیدا کردن ضبط منحصر به فرد که از نظر صحت امتیازی برای این نسخه محسوب شود به چندین صفحه دیگر مراجعه کردم ولی نتیجه‌ای مثبت حاصل نشد.

اکنون ارزیابی معیار دوم (اصالت متن) را در نظر می‌گیرم:

در قالب این ۴۸ غزل مندرج در این بیاض هفت قرائت زیر از مواردی است که در ردیف قرائتهای ویژه تلقی می‌شود. اصطلاح «قرائت ویژه» را اینجانب برای ضبط‌هایی به کار می‌برم که مستند به ضبط اکثریت نسخ نیستند ولی بر اساس بررسی انتقادی قرائتی برتر از ضبط اکثریت نسخ منظور می‌گردند.

۱. در غزل ردیف ۱۰، قرائت ویژه: که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم.

این قرائت ویژه مربوط به مصرع دوم بیت هفتم از غزل ۲۷۵ دفتر دگر ساینهاست، ولی در ضبط علا بیت ۷ این غزل کتابت نشده است.

۲. غزل ردیف ۲۰، قرائت ویژه: نه این گروه که ازرق ردا و دل سیهند.

سه بیت ۳، ۷، ۸ از این غزل در این بیاض (ضبط علا) درج نشده است.

۳. غزل ردیف ۲۷، بیت شامل قرائت ویژه چنین است:

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود

بیار جام که دوران جم نخواهد ماند

این بیت در بیاض علا مرندی به این صورت نوشته شده است:

سرود مجلس دوران جام این بود

که جام نوش که دوران جم نخواهد ماند

ضبط کلمه «دوران» در مصرع اول به اغلب احتمال یک تکرار اشتباه دیداری است که کاتب با نگاه به این کلمه در مصرع دوم، آن را در مصرع اول به اشتباه تکرار کرده است. در مصرع دوم هم ضبط علا مرندی کمکی به تأیید و تثبیت قرائت ویژه نمی‌کند.

۴. غزل ردیف ۳۵، قرائت ویژه: اهل نظر دو عالم در یک ندب ببازند.



ضبط غزلها در بیاض علا به تفاوت در هر غزل بین یک بیت تا پنج بیت کم دارد.

به نظر می‌رسد که دلیل اصلی این حذف یا اختصار به مضمون ابیات یا پسند ذوق کاتب ارتباطی نداشته است و بیشتر آرایش ظاهری و گنجایش ستونها در هر صفحه چنین حذفهایی را ایجاد کرده است. اصولاً کاتب (علا مرندی) در نظر نداشته است که از هر غزل متن مکملی به منزله مرجع ابیات آن غزل ارائه بدهد بلکه همان آرایش ظاهری سفینه را در مد نظر گرفته است.

مروری در اختلاف ضبط دو بیت

در این مقاله امکان مقابله و مقایسه دگرسانیهای موجود در ضبط علا مرندی میسر نیست و ضرورتی نیز احساس نمی‌شود که برای چنین بررسی اوقاتی صرف شود. همین قدر برای تکمیل مطالبی که تا اینجا کشیده شده است شاید بحثی در مورد کلمات مضبوط در دو بیت که نویسنده مقدمه جنگ علا مطرح کرده است خالی از فایده نباشد.

۱. «مگویید اسرار عشق و مستی» یا «بگویید احوال

عشق و مستی»

نویسنده مقدمه در صفحه ۵۴ می‌نویسد: «در غزل معروف «با مدعی» شکل ضبط [بیت اول] آن توسط علا مرندی (غزل شماره ۸) چنین است،

با مدعی بگویید احوال عشق و مستی

تا بی‌خبر نمیرد در درد خودپرستی

مقایسه شود با روایت خانلری و نیسانی که چنین

است:

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

دنباله این مطلب در صفحه ۵۷ مقدمه از این قرار

است: «من گویای غزل در بیتی که علا ضبط کرده است منی است بزرگوار که خواهان آن است که مدعی پیش از رخت بر بستن از این جهان حداقل از "احوال عشق و مستی" آگاه شود و بی‌خبر و همچنان مبتلا به درد خودپرستی از جهان نرود. حافظ در این بیت در لحظه مرگ مدعیش خیرخواه اوست! حتی اگر در این روایت شائبه‌ای از طنز سراغ بگیریم... در عوض حافظ روایتی از خانلری و نیسانی... بیشتر مرد لعن و نفرین است تا

این قرائت ویژه مربوط به بیت ۶ این غزل است (غزل شماره ۱۳۴ دفتر دگرسانیه). ضبط علا در این غزل سه بیت ۳، ۶، ۸ را ندارد، لذا کمکی به پشتیبانی قرائت ویژه حاصل نمی‌شود.

۵. غزل ردیف ۳۷، قرائت ویژه: خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن.

این قرائت ویژه مربوط به مصرع اول بیت هشتم از غزل شماره ۴۲۳ دفتر دگرسانیه است. ولی ضبط علا در این غزل دو بیت ۳ و ۸ را ندارد.

۶. غزل ردیف ۴۸، قرائت ویژه: گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید.

این قرائت ویژه مربوط به مصرع دوم بیت ششم از غزل شماره ۲۰۸ دفتر دگرسانیه است. ولی ضبط علا در این غزل دو بیت ۶ و ۷ را ندارد.

۷. غزل ردیف ۴۹، قرائت ویژه: بشوی این نقش دلتنگی که در بازار بکرنگی.

این قرائت ویژه مربوط است به مصرع اول بیت پنجم غزل ۱۳۲ دفتر دگرسانیه. ضبط علا در این غزل دو بیت ۳ و ۵ را ندارد.

حاصل ارزیابی طبق معیار اصالت نسخه که در مورد هفت قرائت ویژه به عمل آمد این بود که شش مورد از این قرائتهای ویژه مربوط به ابیاتی است که در ضبط علا حذف شده است و در آن یک مورد هم که در غزل ردیف ۲۷ بررسی شد ضبط علا از بابت تأیید و تثبیت قرائت ویژه کمکی نمی‌کند. بدین ترتیب در معیار دوم که تشخیص اصالت متن است، نسخه علا امتیازی کسب نمی‌کند.

ارزیابی از نظر معیار سوم (منقح و مضبوط بودن نسخه)

از آنجایی که ملاک منقح بودن یعنی منزه بودن از رخنه غزلهای مشکوک و مردود و همچنین مضبوط بودن از نظر احتوای همه اشعار حافظ، به دیوانهای کامل مربوط می‌شود، در این بیاض تنها مسأله کامل بودن ابیات هر غزل مطرح است.

با بررسی که به عمل آمد ملاحظه شد که از مجموع ۴۸ غزل تنها در ۸ غزل شمار ابیات در دو منبع دفتر دگرسانیه و بیاض علا برابر است. در ۴۰ غزل دیگر

عفو آمیخته با ریشخند... حقیقتش من ترکیب "حال" را با "مستی" طبیعی‌تر می‌بینم تا آن را با "اسرار". به علاوه، مدعی شاید هرگز نتواند گیرنده مناسبی برای "اسرار عشق و مستی" باشد. اما "احوال" واگردار آن شاید بتواند دماغ خشک او را پیش از مرگ طراوتی ببخشد.

در این تفسیر به صورتی که نویسنده مقدمه توضیح داده تکیه پیام بیت را بر روی کلمه مدعی فرض کرده و چنین پنداشته است که حافظ در این بیت می‌خواهد طرز رفتار با مدعی و تکلیف عمل در لحظه مرگ او را تعیین کند و با استناد به مفهوم بیت در روایت علا مرنندی تصور شده است که حافظ به روش بزرگ‌منشانه در لحظه مرگ مدعیش نگران وضع و حالت اوست و از بابت خیرخواهی توصیه می‌کند که با بیان «احوال عشق و مستی» [و احیاناً با تعارف جامی] دماغ خشک او را طراوتی ببخشند تا همچنان بی‌خبر و مبتلا به درد خودپرستی از جهان نرود.

این تفسیر، حاصل اندیشه نویسنده مقدمه کتاب درباره بیت مورد بحث با استفاده از روایت علا مرنندی است. ولی وقتی که متوجه می‌شویم که در اکثریت ۲۶ نسخه خطی به گزارش دفتر دگر ساینها در این بیت «اسرار عشق و مستی» ضبط شده است و ۳۲ نسخه خطی «مگوید» نوشته‌اند به جای «بگوید»، آن وقت طبعاً «نگفتن اسرار و عدم افشای راز» در کانون پیام این بیت قرار می‌گیرد. واژه «راز» یا «سر» در دیوان حافظ با توجیه وسیعی از عمل «راز پوشیدن» و «سر نگه داشتن» همراه است. آشنایی با «راز و رموز عشق» در اندیشه حافظ ادراک معارفی است که تنها با اهل راز و محرم راز می‌توان در میان گذاشت، «مدعی» در قاموس واژگان حافظ فردی ست متعصب، ریاکار و خودپسند که ظرفیت شنیدن و درک معارف و معانی متعالی را ندارد و نمی‌توان او را محرم اسرار دانست.

مدعی هدایت‌پذیر نیست و به همین دلیل بیان اسرار عشق و مستی برای مدعی ضایع‌ساختن ارج و منزلت راز است. خود نویسنده مقدمه هم ضمن تفسیر بیت به روایت علا مرنندی خاطر نشان ساخته است که مدعی هرگز گیرنده مناسبی برای «اسرار عشق و مستی» نیست. با این تفصیل مسلم می‌شود که پیام حافظ در این بیت در این قالب بیان شده است که «با مدعی مگوید اسرار

عشق و مستی».

۲. «حافظ ندید اول» یا «حافظ به دید اول»؟

در مقدمه کتاب (صفحه ۵۸) نوشته شده است، «نیساری این بیت را ... به شکل زیر ضبط کرده است،

حافظ ندید اول وین غم گرفت مهمل

کز اوج سربلندی افتد به چاه پستی

سپس نویسنده مقدمه علاوه می‌کند که ضبط نیساری با ضبط علا فقط در یک کلمه «ندید» در نیساری و «بدید» در علا تفاوت دارد... ضبط نیساری را می‌توان این گونه تعبیر کرد، حافظ در ابتدا در نیافت که از اوج سربلندی به چاه پستی خواهد افتاد و در نتیجه غم آن را جدی نگرفت. در روایت علا (صفحه ۸۲):

[حافظ بدید اول وین غم گرفت مهمل

کز اوج سربلندی افتد به خاک پستی]

بهر آن است که عبارت «بدید اول» را به صورت «به دید اول» به معنای در اولین نگاه خواند و به تعبیر زیر از بیت رسید، حافظ در نگاه اول این غم را که از اوج سربلندی به چاه پستی خواهد افتاد چندان جدی نگرفت... در اولی «سورپریز» من گویای شعر در این است که نتوانسته واقعه هبوط خود را پیش‌بینی کند. در دومی «سورپریز» او در این است که علیرغم آگاهی به وقوع این رویداد اصلاً گمان نمی‌برده که چنین غم جانکاهی را به دنبال داشته باشد. با نظر می‌رسد که ضبط علا با تأکید بر جنبه عاطفی امر، دردی که حافظ می‌کشد، بیشتر شاعرانه باشد تا روایت نیساری... (ص ۵۸ مقدمه).

اما جواب این بنده:

قلم شیوای نویسنده مقدمه و نحوه استدلال و مهارت ایشان در سوق مطلب به نتیجه‌گیری مورد دلخواه خود ممکن است بعضی از خوانندگان مقدمه کتاب را تحت تأثیر قرار دهد و مانع از آن بشود که به دو اشتباه در نقل و تفسیر معنی شعر بر اساس ضبط نسخه علا توجه کنند:

اشتباه اول این است که ضبط علا را که خواسته‌اند با املاي «به دید اول» بخوانند قهراً مجبور شده‌اند کلمه بعد را که در ضبط علا «وین غم» است «این غم» معنی کنند و نقش حرف ربط «و» را که در میان دو فعل واقع می‌شود نادیده بگیرند. با توجه به ضبط نسخه علا که «وین غم» است بدون هیچ تردیدی اجباراً باید واژه «بدید» را در



آغاز مصرع به صورت یک فعل اخباری بپذیریم. لذا موضوع قرائت «به دید اول» منتفی می‌شود و معنی شعر با ضبط علا (بدید اول) به این صورت درمی‌آید که حافظ اول دید که از اوج سربلندی به خاک پستی می‌افتد و این غم را مهم ندانست.

اشتباه دوم این است که نویسنده مقدمه در آغاز تفسیر این بیت نوشته است که «ضبط نیساری با ضبط علا فقط در یک کلمه «ندید» یا «بدید» تفاوت دارد و اضافه نکرده‌اند که در مصرع دوم ضبط نیساری «چاه پستی» و ضبط علا مرنندی «خاک پستی» است. با وجود این جالب است که در تفسیر معنی شعر به روایت علا به جای اینکه از عبارت مندرج در خود نسخه علا (خاک پستی) استفاده کنند قرائت مندرج در دفتر دگر سانیها (چاه پستی) را برگزیده‌اند.

نویسنده مقدمه پس از نقل و توضیح مقایسه ضبط نسخه علا مرنندی با ضبط دفتر دگر سانیها در مورد دو بیتی که نقل شد این عبارت را در صفحه ۵۹ افزوده‌اند: «اگر چنین مقایسه‌هایی را نسبت به غزل‌های دیگر نیز انجام دهیم. در اغلب موردها به همین نتیجه خواهیم رسید. هیچکس به جز حافظ نمی‌تواند اینچنین از خود او حافظانه‌تر شعر بگوید یا شعر او را حافظانه‌تر دستکاری کند» (ص ۵۹).

البته بررسی بنده نیز در متن اشعار به روایت علا مرنندی این عمل دستکاری در اشعار حافظ را تأیید می‌کند. متنها اکثر این دستکاری‌ها حاصل اشتباه‌های دستنویسی از جانب کاتب است.

یک نکته دیگر مربوط به این اتفاق است که در این جنگ غزل «بلبل ز شاخ سرو...» دو بار کتابت شده که در پنج مصرع اختلاف‌هایی با هم دارند. مصحح جنگ چون هر عمل علا مرنندی را منبعث از حکمتی می‌داند دو ضبط متفاوت این غزل را به منزله دو غزل مستقل به شمار آورده و در فهرست غزلها دو ردیف (۳۷ و ۳۸) را برای آن یک غزل اختصاص داده است و در مقدمه کتاب واکنش خود را نسبت به دو ضبط از یک غزل به عنوان یک نکته مهم که می‌تواند متضمن «اصولی روش‌شناختی» باشد چنین مطرح کرده است: «... علا از غزلی دو روایت در دست دارد و با آوردن هر دو روایت در عمل به ما نشان می‌دهد که هم در زمان حافظ معضل اختلاف

روایت‌ها وجود داشته... و حتی [کسانی] چون علا که با خود حافظ معاشرت داشته‌اند هیچ کاری برای رفع آن نمی‌توانسته‌اند بکنند. چنین به نظر می‌رسد که حافظ در زمانه خویش آگاهانه شاید حتی به عمد اجازه می‌داده است تا روایت‌های موازی و متفاوتی از شعرهایش در میان مردم رواج داشته باشد...» (ص ۶۰ مقدمه).

در مورد مطالبی که نقل شد این سؤال پیش می‌آید که از کجا می‌توانیم بدانیم که علا دو روایت از این غزل در دست داشته و عین متن هر روایت را به دقت نقل کرده یا اینکه بعد از تحریر این غزل چون متوجه اشتباهاتی در کتابت خود شده آن را مکرر نوشته است. اما درباره چند اختلاف بین دو ضبط از این غزل با استفاده از دفتر دگر سانیها (غزل شماره ۴۲۳ که مستند بر ۳۷ نسخه خطی سده نهم است) مشخص می‌شود که:

۱. در بیت اول قرائت «می‌خواند دوش» در ارتباط با بلبل مستند بر ۳۵ نسخه و قرائتی صحیح است. ولی عبارت «می‌گفت دوش» که تنها در دو نسخه کتابت شده ضبطی نارسا و حتی در ردیف اشتباه‌هاست.

۲. قرائت «مخموریت مباد» ضبط همه ۳۷ نسخه و طبعاً قرائتی صحیح است ولی «مستوریت مباد» که حتی ضبط یک نسخه از منابع دفتر دگر سانیها نیست ضبطی مردود است.

۳. قرائت «کاشفته گشت» ضبط ۳۶ نسخه است و «کاشفته است» تنها در یک نسخه کتابت شده و ضبطی نارساست.

اما مطلب آخر که حق بود در آغاز این نوشته به آن اشاره می‌شد این است که عنوان این کتاب، غزل‌های حافظ، نخستین نسخه یافت شده از زمان حیات شاعر... موجب انحراف ذهن خواستاران این کتاب می‌شود و تصور می‌کنند کتابی در اختیار دارند که حاوی همه غزل‌های حافظ است. در صورتی که این کتاب تنها یک‌دهم غزل‌های حافظ را آنهم به صورت مجمل و ناقص در بر می‌گیرد. نام واقعی کتاب که سزاوار بود روی جلد نوشته می‌شد «۴۸ غزل از حافظ» است ■

* یادآوری می‌شود که استاد ایرج افشار هم از نظر نسخه‌شناسی مقاله‌ای درباره اهمیت این اثر نوشته‌اند که در شماره ۴۳ آینه میراث به چاپ می‌رسد.